کتاب تکوین و تشریع

میرزا آقاخان

تقدیم حضور جناب مستطاب مجدت نصاب
عمدة الاعیان و التجار آقا محمد جواد
صاحب تاجر رازی خلف مرحمت پناه
حاجی عبد الرضا تاجر رازی
بتاریخ نوزدهم ربیع الاولی
سنه ١٣٠٤ تحریر گردید

بقلم اقل الحاج حسینعلی
کاتب جهرمی

وتر دوم

دربیان حالات انسان در بدو آفرینش و چگونگی پیدایش لوازم زندگی مشتمل بر نوزده فروع

فروع نخستین

در بیان حالت ضعف و ناتوانی انسان و شدت عجز و احتیاج او. بنی آدم در ابتدای خلقت خود را از هر حیوانی عاجزتر و زبون ترگمان میکرد و از حرکت هر باد و صدای رعد و درخش برق

وحدوث

وحدوث ابر و نزول باران و کسوف شمس و خسوف قمر و زلزلهٔ ارض و طوفان بحر در دلش رعبی عظیم می افتاد و بهر طرف میگریخت و پیش از آنکه اصل هر چیز بجوید تنها بحفظ جان خود می اندیشید و خود را از هر حیوانی عاجزتر و ضعیف تر میدید و بر دفع منافر و جلب ملایم خود قادر نبود دوست و دشمن خود را نمی شناخت و هنوز این حال در جنگلهای دور از آبادانی و در میان مردم وحشی مشاهده میشود که هر چیز ایشان را میلرزاند و از همه چیز میترسد و بهر طرف میگریزند و ترسیدن او ناشی از جهل و نادانی اوست

بحقیقت اشیاء زیراکه انسان مادامیکه
در ظلمات جهل وعمش است ودر وجدانش
هراس واضطراب سخت موجود است باینمعنی
مبدل میگردد بنی نوع انسان همیشه
چیزهائی راکه نمیدانسته واحاطه بدانها نکرده
آنهارا بی نهایت ولاحدّ گمان نموده وازآنها
در دلش خوف عظیم جای داده مانند کوه
قاف وسیمرغ وظلمات ودریاهای بی پایان
که قبل از استکشاف ارض وترقی جغرافیا
در اذهان مردم جای گرفته بود مثل اینکه
انسان در جاهای سهمگین در شب تار هزار صورت
هولناکی بنظر می آورد از قبیل اجنّه
واغوال ومرده ها وعفاریت

وغیر

وغیر آن اهالی روم ویونان هنوز چشمه هائی را
که منبع آنها تاریک وظلمت است بخیال موهوم
مقدس ومبارک می پندارند —
خلاصه بنی آدم از هر چیز
بیشتر میترسد واصل ومنشاء آنرا نمیداند
اورا بزرگتر گمان میکند بسا باشد
که آنرا مهیمن ورب خود قرار دهد چنانکه
یونانیان ومصریان در قدیم بارباب مختلفه
قائل بودند ولی از چیزی که نمی ترسد
وباحوال آن محیط است در دلش خوف وقعی بدان
نمی گذارد این است که یک پایه بزرگ
اعتقاد خوف میباشد از چیزهائیکه نمیدانند
— تاریخ دنیا بما نشان میدهد

که بنی آدم در اول خلقت ابر و باد را
معبود قهار خود گمان میکرد همینکه در هوا
تغییری بهم میرسید چنان می پنداشت که
خدایان در بارهٔ او قهر و غضب نموده اند
پس با کمال مسکنت و خوف و دهشت بجانب
آسمان برداشته و التماس و زاری مینمود
و همینکه هوا صاف میگشت و ستارگان
با آفتاب درخشیدن میگرفتند چنان
می پنداشت که خدایان نسبت بوی
بر سر لطف و مهربانی آمده اند پس دست
تضرع و نیاز برداشته التماس و زاری
میکرد با کمال خضوع و خشوع ادای شکر
معبود و اظهار فرح و سرور می نمود

خلق

خَلَقَ الانسانَ ضعیفا کسانیکه
در میان کشتیهای بادی نشسته در دریا سفر
میکردند همینکه علائم طوفان و انقلاب
پدید می آمد با کمال هول و فزع متوجه ربّ
البحر میشدند در واقع ربّ البحر ایشان
همان هوای منقلب و طوفان دریا بود که
آنرا نبطون میگفتند و چون دریا
آرام و راحت میشد ملکه (انفیتریت)
در نظر می آوردند (انفیتریت) نام یکی
از ربات دریاست در حالت آرامی
و سکون و این ربّ در واقع موجب
آرامی و لطافت که با اسبهای سفید خود
و حوریان چند از دنبال کشتی می آید

وَاِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ
مَنْ تَدْعُونَ اِلَّا اِيَّاهُ فَاِذَا رَكِبُوا
فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ در تورات مسطور است
که آیات سماوی اوّلا بطریق رعد و برق
بر مردم فرود می آمد پس از آن از خدا رفع
آنرا درخواست نمودند

فروع دوّیم
در چگونگی تشکیل جمعیتهای بشریه پس از حال وحشت

در انحال که آدمی بیشتر از همه چیزها
ضعف بدن خود را حس میکرد خویشتن را
در درجهٔ بسیار پست ملاحظه می نمود

ازهر

از هر حیوانی حتّی مار و عقرب و زنبور بلکه پشه
و مگس که او را میگزیدند میترسیدند و از
گرما و سرما بواسطه آنکه برهنه و بلا پناه
بود بهر طرف میگریخت و چارهٔ حال خود
نمیدانست و دوست و دشمن خود را
نمیشناخت حتّی از جنس خود نیز
وحشت و نفرت داشت و میرمید
و بتدبیر اکل و شرب خود قادر نبود ـ
و برهنه در بیابان و حول دریا زندگانی می نمود
و یونانیان بتصوّرات شاعرانه تصوّر
میکردند که ربّ النوع سوار بر عرابهٔ است
از صدف که در سفیدی و صفا از عاج باج
میگیرد و چرخهای آن از طلای احمری

که از غایت شفافیت چشم را خیره می سازد
واسبهای بحری کبود فام که از برف سفید ترند
بعرابه بسته در حالتیکه مانند شیر غضب
آلود کف بر دهان آورده با چشمان خونین آب
دریا را شگافته و میگذرند و جادهٔ وسیعی
در عقب خود میگذارند و جمعی از حوریان
دریائی هر یک نفیری را از استخوان و صدفهای
خم اندر خم بدست گرفته عرابه رب النوع را
احاطه کرده اند و عرابه چون بط سفید
بروی آب می برد و آن رب النوع
پسر کوچکش پالون را بر روی زانو گرفته آثار
بشاشت و بهجت از جبینش نمایان و نور
سرور از عارض چون قمرش تابان است

دگردم

دگروه انبوهی از حوریان هر یک اکلیلی از گل
بر سر نهاده در حوالی عرابه شناوری دارند
و زلفهای تابدار زرافشان هر یک بر دوش
بلورین ریخته از جنبش صبا جنبان
و چون عنبر سارا بر روی آب پراگنده
و پریشان است و همه اینها تعبیر از حالت
سکون دریا و حرکت کشتی بر روی آب است
در وقت شکافتن کشتی آنرا و نبطون
نام پسر (دوپیتر است) که با چوب
دریا را بطوه می آورد و اکنون نام ستاره
ایست خلاصه بنی نوع
انسان در زمان وحشی گری در کریوهای
کوه مسکن گرفته از هر چیز حتی ابنای نوع

خود کناره می‌گرد و خود را از هر حیوانی محتاج و عاجزتر
میدید و دفع مضار و جلب مصالح نمی‌توانست
و ترتیب زندگانی خویش نیز نمیدانست
اوّل سببی از اسباب تجمّع و حضارت که
میان بعضی افراد انسان تألیف نمود احتیاجات
طبیعی ذکور و اناث بود بازدواج که اینحال
موافق قانون خلقت میان هر جزوی موجود است
بعد از آن در خصوصیّات معیشت
و جلب منافع و رفع مضار اینقدر حس نمود
که بمعاونت یکدیگر بر اقتدارات او می‌افزود
از ضعف و شکستش تا یک درجه میکاهد
چون نفر در هنگام اتفاق هر یک را قوت پیدا
مینمایند علاوه بر این میان افراد انسان

بحضارت

بحضارت و جمعیّت از میل تقرّب هر جانوری
بجنس خود میتوان فهمید که میل هر جنسی
بجنس خویش طبیعی است پیشتر
گفتیم که خوف و هراس مردم را بنفرت
و گریز مجبور می‌سازد ولی باز علائم
یک خوف مقابل آنها ناگزیر از جمعیّت و
حضارت میدارد انسان بعد از حس کردن
ضعف و ناتوانی خود اوّل چیزی که
می‌بیند احتیاجات متنوّعهٔ خویش است
بنابراین بموجب قانون فطرت
بجستجوی معاش و تدارک ضروریّات معیشت
خود بر میخیزد و چون شخص خود تنها هر کاری را
کردن نتواند ناچار میشود که بجنس خود الفت

حاصل نماید   و از اینجا معلوم شود که
نخستین قاعده طبیعت برای انسان اگرچه
وحشت و نفرت است   امّا ضروریات
معیشت و اقتضاءات ثانوی مجبور و ناگزیر
میدارد   و از صلح و آسایش عمومی که نتیجه میدهد
تمدن و جمعیتهای بشریه را انسان در حال نخستین
که برای او تصور کردیم   مساوات خود را
با دیگران بدشواری میفهمد   پس در اینصورت
فکر تجاوز و تعدی بدیگری ندارد   و فکر غلبه و تهاجم
نتیجهٔ افکار ثانوی است   که نمیتوان گفت در
آغاز کار انسان در این خیال باشد —
لاجرم   بعقیدهٔ اغلب حکماء قاعدهٔ
اولای فطرت صلح و آسایش عمومی است

وانچه

وانچه (هبس) حکیم اعتقاد کرده که
بیشتر از همه چیز حس تجاوز و مهاجمه را
بانسان نسبت میدهد فرضی خطا است یکی
دیگر از اسباب تجمع مردم نیز این است که
دو جنس مختلف از روی انسانیت بر لطافت
عالم تمدن و حضارت می افزاید   و احتیاج
طبیعی که این دو جنس بمعاونت و ازدواج با یکدیگر
دارند یک قانون   ثالثی است که با فکار
تمدن خدمت میکنند   و راه تجمع و فوائدش را
نشان میدهد   از اینها گذشتیم
افراد انسان یک رابطه دیگری باهم دارند که
در سایر حیوانات موجود نیست   و آن رابطه
عبارت است از آن حسیکه ابنای بشر را

بجستجوی فهمیدن برانگیزانند و بواسطهٔ آن تدریجاً
بکسب بعضی معلومات موفق میشوند لاجرم
این قانون چهارم است که بالطبع اقتضا
میکند زندگانی نوع بشر را درمیان جمعیت
از روی تعاون و توازر بیکدیگر

فروع سیّم

در بیان خط حرکت انسان در سلوک نخستین

بنی آدم وقتی که این معنی خوب حس نمود
که معاش او بر وجه فاضل بدون تعاون
و توازر ابنای جنس او ممکن نیست جمعیتهای
بشریه تشکیل نمودن گرفت اوّل جمعیتی
که از افراد بشر تشکیل یافت همان جمعیت

زنا

زناشوئی بود ذریت از ایشان بوجود آمد
جمعیت خانه ائی رفته رفته اعصاب انساب را
حفظ نمود جمعیت عشایر و اقوام تا اینکه
باتحاد ملیت و وحدت دیانتی و جمعیت
تمدن کشید حفظ انساب در میان
عشایر بملاحظهٔ همین اتحاد قومیت بود
تا بتوانند ثبات و عصابهٔ خود را حفظ
نمایند بخلاف شهرها که بواسطهٔ انتظامات
حکومت اهالی محتاج باین چیزها نمی شوند لذا
عشیرت تشکیل نمی کنند طریق اجتماع
افراد انسان بدین نهج شد که بعضی در بیشه ها
خانهای خود را که درختان میان تهی بود نزدیک
بهم قرار دادند و پاره در شکاف مغاره ها

در کوه‌های کوه منزل داشتند چون دیدند اماکن
طبیعی مجاب آنان کفایت نمی‌کند بنا
گذاشتند برای خود اماکن مصنوعی ترتیب
دادن بعضی بهیئت اخشابی ساختن پارهٔ
از سنگ بعضی دیگر از پوست حیوانات
خیمه‌ها و آلت چیقها پرداختند این سه
جمعیت که خیمه‌نشینان و روستائیان
و شهریان باشند از این سه حال نشأت
نمودند وقتیکه آتش میخواستند دو چوب
سخت بهم مالیده یا دو سنگ مخصوص را بهم
زده تا از میان ایشان آتش تولید مینمود
چون تحصیل آتش برای ایشان بواسطه اشکال
صعوبت تمام میشد ازاینجهة آتش خود را

همیشه

همیشه محفوظ میداشتند واگر بجائی هم نقل
میکردند آتش همراه ایشان بود و بنای
آتشکده‌ها که آتش را هرگز خاموشش نمیکردند
ازاینجا شد بیشتر سبب حال بداوت
و خیمه‌نشینی این بود که اماکن ایشان
کفایت از برای معونت تمامی ایام سال نمود
خواه از جهة مرتع و علوفه بخصوص از برای کسانی
که بدعی اغنام و حیول اعاشه می‌نمودند سبب
دیگر از برای دوام حالت بادیه‌نشینی بعد از استقرار
امر تمدن مسئله حدود بود چه قبایلی که در سر حد
حدود مملکت واقع بودند برای اینکه مطلق
العنان باشند تا در وقت ضرورت از مکانی
بمکان دیگر نقل کردن توانند بداوت

وخیمه نشینی را برای خود اختیار نموده و ثبوت
در یک مرکز را منافی آزادی خود شمردند و همچنین
بعضی اقوام هندیه که آنها را (یچپیت)
خوانند پس از آنکه امر تمدن در میان ایشان
بالا گرفت برای اکمال حریت و آزادی خود
قرار بر خیمه نشینی و دربدری دادند این قوم
که باطراف عالم پراگنده و سرسری شده در هر جائی
باسمی مذکورند ترکان ایشان را (قرچی)
در میان (جنگنه) و انگلیسیها (چیپ)
ایرانیان (لولی و غربال) بند نامند و ملت
قبط و چیپ نیز ایشان بودند حالت
ترستق مقدمه تمدن است و منافع
آن لعالم بشریت بسیار ولی چیزی که هست

پارهٔ مضرات از تمدن تولید میکند که سبب
فساد اخلاق و برطرف شدن حب وطن
و ناموس و غیرت و ملیت و ضرر بصحت
و مولد عفونت و موجب تفریق کلمه و اختلاف
می گردد **لهذا** اگر پارهٔ جلوگیریها
از برای مضرات تمدن نشود بکلی آن جمعیت
متمدنه از هم متفرق و متلاشی خواهند شد
خلاصه قبل از پیدا شدن آتش
و بیرون آوردن آهن از معدن سلاح و آلت اعمال
مردمان منحصر بسنگ بود و هر چیز را با سنگ
قطع می کردند و سنگها را بیکدیگر سائیده
تا دم آنها تیز و برنده میشد و دیگر طرف آنها را
گرفته پس از آنها چیزی بشکل تیر و تیشه تعبیه

می‌گردند وغالباً آن سنگها از جنس
چقماق بود وآن عصر را دورهٔ حجری گویند
وقبل از پیدایش آهن وسایر معادن طلا ونقره
پیدا شدن زیرا که زر وسیم غالباً خالص از
معدن بیرون می‌آید ومحتاج باحراق وتصفیه
نیستند بخلاف آهن ومس که همین که
بتوسط آتش از سنگ بیرون آوردند اغلب
ضروریات وحاجات بشر مرفوع گشت و
در احتیاجات تهوین وتسهیلات رخ داد
ودر هرجا وهر صناعت فایدهٔ استعمال
آهن عمومی شد ومنافع آن هنوز نسبت بعالم
بشریت جریانی روزافزون دارد وصاحب هیچ
حرفت وصنعتی نیست که جزء اعظم حاجات

او

او آهن نباشد ولی از آهن فایده بس و روی
عمومی‌تر از سایر فلزات می‌باشد قوله تعالی
وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ
وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ

فروع چهارم
در بیان چگونگی تدبیر معاش انسان در هیئت جمعیت

انسان در ابتدای کار که از پی دفع مضار
وجلب مصالح وحفظ منافع خویش برآید همه
کاری بتوسط خود جاری می‌کرد ومباشر علمی
شخص خود او بود زراعت خود او می‌کرد راه خود
او میرفت بار خود او می‌برد بر روی آب خود او
شنا می‌کرد خود او میرشت خود او میبافت

خود او میدوخت اسلحهٔ او غالباً دست و دندان
و سنگ و چوب بود بالجمله
در همه اعمال خود شر بود و آلات و ادوات
بسیار کم بکار میبرد مثلاً زمین را
با سر چوب میخراشید و تخم میکاشت و همچنین
از پوست درختان و پشم حیوانات گرفته
بافرک میتابید و از پوست حیوانات و برگ
درختان با پروس (پیزد) گرفته با سر
چوب آنها را سوراخ کرده بریسمان که تابیده
بود پیوند میساخت بافتن را از عنکبوت
آموخت و بنا را از مرغان شکار کردن
و خوردن گوشت را از مرغان شکاری و سبع
و شنا را از بط و مرغابی زراعت را از کلاغ

و همچنین

و همچنین دفن کردن را و بر این قیاس بسیار چیزها را
بعضی در حیوانات و طیور تعلیم گرفتند و برخی را
من حیث لا یحتسب کشف کرده و تمدن را
از نحل و علم بیاموخت رفته رفته که پی بآیات
و احوات برده و برای خود از حیوانات و چرخها
معادن پیدا کرد پای حیوانات را گرفته
بکار داشت از اسب و الاغ و ستور
برای خود مرکب ساخت کشار و بارکشیدن را
بدوش گاو و گردن شتر انداخت و
سگ و گربه را پاسبانی گماشت برای
گذشتن از آب زورق و کشتی ترتیب
داد از گاو و گوسفند و شتر شیر دوشید
روغن و پنیر بیرون آورد از پوست موی

حیوانات جامه ها برای خود تیار کرد و از پارچه طیور
و حیوانات کوچک چون ماکیان و کلپوک بجای استفاده
گذاشت از مغاره های کوه و جوف درختان
بیرون آمده برای خود مسکن و منزل ساختن گرفت
از پوست و موی حیوانات و چوبهای نازک در بیابان
الوار و خیمه برپا کرد و از میوه های خشک و دانهاء سبزیها
برای خود ذخیره نهاد بجهة مدافعهٔ دشمن و حفظ
جان خود از سنگ و چوب پری از پوست
حیوانات بساخت بتوسط آتش زنه یعنی
سنگ چقماق و آهن آتش از سنگ برون
آورده معاون اموزندگانی خود قرار داده
غذاها را با آتش بپخت و بالجمله
آتش را فروغ ایزدی خوانده و در شبها

از هیزم

از هیزم چراغ بسوخت بجهة غذاهای خود از دریا
و خشکی حیوانات را نخجیر نموده کباب کرده بخورد
و مردم ضعیف تر و نادان تر از خود اسیر
استبداد و استخدام نمود و همه این احوال
در کتاب کریم بصراحت یاد شده
چنانچه میفرماید

وَاللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا
وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ اَكْنَانًا وَ
جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ
وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَاْسَكُمْ كَذٰلِكَ
يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ
وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ
وَمَنَافِعُ مِنْهَا تَاْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا

جمالٌ حين تريحون وحين تسرحون
وتحمل اثقالكم الى بلدٍ لم تكونوا
بالغيه الانفس والله جعل لكم
من بيوتكم سكنا وجعل لكم
من جلود الانعام بيوتا تستخفونها
يوم ظعنكم ويوم اقامتكم من اصوافها
واوبارها واشعارها اثاثا ومتاعا
الى حين وان لكم في الانعام لعبرة
نسقيكم مما في بطونه من بين فرثٍ
ودمٍ لبنا خالصا سائغا للشاربين
وهو الذي سخر البحر لتاكلوا
منه لحما طريا وجعلنا السراج
وهاجا

فروغ

فروغ پنجم
در پیدایش علوم و فنون و صناعات بر حسب احتیاجات و ضروریات در معیشت انسان

بعد از آنکه جمعیتهای بزرگ و کوچک از بنی آدم تشکیل
یافت و هر یک حرفه و پیشه ائی جستند برای
جسم سعادت انسانی اعضای مخصوص هم رسیده
پاره علوم و صناعات نیز بر حسب احتیاجات
و ضروریات معیشت در میان بنی نوع انسان
اختراع شد چون صنعت نجاری و کشتی سازی
و آهنگری و مسگری و فخاری و بنائی و زراعت و حصادت
و تربیت اشجار و قطع و نحت اخشاب و شبانی
و اقتناء حیوانات و حفاری و صحاری و اسلحه سازی

وخیاطت ونجاری وصناعت حیاکت وغزل
وصباغت ودباغت وفنونی چند مانند هندسه و
حساب وجر اثقال وطب وتشریح وبیطره وجراحی
ونجوم وجغرافیا ومعدن شناسی وشعر وموسیقی
ودریا پیمائی وادبیات ومساحت واصطرلاب و
مناظره ومرایا وکحالی ومعرفت آثار علویه وصناعات
نقلیه مانند کتابت ونقاشی ومنبت کاری وتجارت
وحرب زیرا که در تکمیل اسباب معیشت ومبادلات
ولوازم زندگی خود محتاج شد بقطع طرق
واسفار وطی براری وبحاری وانشای جسور وقناطیر
واعمال حدید ومعادن وبنای عمارت ومعالجت
امراض واوجاع ودفع بلایا ومصائب ومساحت
ومسافات واراضی وتشخیص فصول وازمنه وتقدیر

طبایع

طبایع اراضی وعلم تعدیل وموازنه وشناختن حوادث
جویه وخواص اقالیم وتاثیرات اهویه وامزجه
ومعرفت حیوانات نباتات ودانستن جهات
ومناطق فلکی وآفاق مائله واستوائی وبالجمله
جمعیتهای بشری در استحصال واستکمال امور زندگی خود
ناگزیر شدند از جزئیات متکثره واحتیاجات
متنوعه وامور مختلفه متشتته چندکه حد وپایان
ندارد وهرچه بر فضای تمدن وترقیات حضارت
می افزاید نطاق این احتیاجات بیشتر
وسعت می یابد وچون آن جزئیات را در
تحت قواعد کلیه وقوانین عمومیه خواهند
ضبط کنند بتقویت فنون وتاسیس شئونات
علمیه وصناعات کلیه بمیان آمد خلاصه

کار آن انسان ضعیف زبون بجائی کشید که
برق را مسخر خود ساخت و قوای ناریه را تسخیر نمود
و از حرکات فلکیه استفاده کردن گرفت و ابر
و باد را که اول عبادت می‌کرد مطیع خود فرمود
و زمین را باشمندوفر طی کرد و تأثیر صاعقه را
باطل نمود و دریاها را با کشتی بخار و الکتریته
منفلق ساخت و بالون را بهوا انداخت و حیوانات
بر و بحر از دست او بامان آمدند از فابریکهای بخار
حدائم بسیار ترتیب کرد و از کشف ارضیات
گذشته دست تطاول در آسمانها دراز و با خارق
عادات سریه سیارات و مجارات باز فرمود
با دوربین و میکروسکوب عوالم ذره و علوی را مشهود
داشت سنگها را بلور و آئینه نمود آئینه را قابس

چوبهارا

چوبها را کاغذ کاغذ را وسایط و آلات هزار کار
قرار داد ماهتاب مصنوعی و انوار لاتینهای
بمیان آورد از استخوان خود فسفر جست
با آتش یخ ساخت و از یخ الکتریسیته پرداخت
وهکذا عنقریب کار او بجائی خواهد
رسید که در کرات فلکی تصرفات کند
و از بذر الکتریته شموس و سیارات
تعبیه نماید و کرات را از صدمت انشقاق
و تلاشی نگاهدارد و با سکنه آنها راه
مراوده و درستی مفتوح سازد و حیات
جاوید خود را بدست آورد و اجسام کثیفه را
به ارواح لطیفه تبدیل دهد و ابدان عنصری را
چنان تلطیف کند که حالت

هورقلیائی) - بهم رسانیده از فنا
و دثور محفوظ و مصون مانند و تمام
عالم را مملو از نور کند و حقیقت مدینهٔ
مُصلِ افلاطون و جنت موعود ظاهر فرماید
وبالجمله عرصهٔ دنیا را تماماً بصقع دیگر
مبدّل نماید آنگاه بنی آدم بر تخت سعادت
خود نشسته و خدایش گرامی دارد و پس
ازاین فصل خالی از مناسبت نیست که بذکر پیدایش
پارهٔ صناعات و فنون پردازیم

فروع ششم

در چگونگی پیدایش نطق و لغت

هیچ شک و شبهه نیست که بنی نوع بشر
در بدو خلقت ابداً مقتدر بر نطق و صاحب

لغت

لغت نبود بلکه پارهٔ (از نتوسیکها) یعنی
آهنگ طبیعی داشته که مقصود خود را
بتوسط آن صداهای طبیعی فهمانیده است
چنانکه حیوانات و طیور در
هنگام خوف و شفقت و زمان انبساط
و شهوت یا غضب و کدورت پارهٔ
صداهای مخصوص مناسب آن حالت دارند
که مرام خود را بجنس خویش افهام می‌کنند
چنانکه (بوردیه) در تعریف نطق
گفته که معنی نطق عبارت از آنکه یک حیوان
افکار و حسیات خود را بتوسط صداهای
خود بیان کند انسان نیز در ابتدای فطرت
چنین بعینه بر مشابه اطفال خردسال

که هنوز بتکلم نیاموخته یا اشخاص کر مادرزاد
که مقاصد خود را بتوسط صداهای طبیعی بهم
که آن اصوات هر یک بچیزی دلالت داشتند
بعضی بر فزع و خوف و پاره برأفت و شفقت
و لطف برخی بحدت و غضب و برین
قیاس همین که پا در دایرهٔ حضارت گذارد
و بحلقهٔ جمعیت داخل شد رفته رفته
نطاق احتیاج وسعت پیدا کرد
و محتاج باین آمد که از برای فهمانیدن مقاصد
خود صداهای مخصوص وضع کند و میان
آن اصوات فرق بگذارد این بود که تقاطع
اصوات بمیان آمد حروف از مقاطع
اصوات حاصل گشت، از اینطرف

چون احتیاجات اولا تعدد لا تحصی بود
از برای هر یک وضع صوتی مخصوص در طاقت
بشریت خارج می‌نمود بنا گذارد آن اصوات
مفرده و آهنگهای بسیطه را که معدودی بیش
نبودند باهم ترکیب ساخته و فرق و تمیز
اوضاع آنها را در وضع ترکیبشان میداد
پس در واقع فرط احتیاج بود که انسان را
بنطق آورد و فرط زبونی و عاجزی بود که
او را بتمدن و حضارت واداشت زیرا که
بدون تعاون ابنای جنس خود این حیوان
ضعیف کفایت از امور معیشت خود
کردن نمی‌توانست بخلاف سایر حیوانات
که ملایمت و منافرات خود را میدانند و ...

و دشمن خویش را بالطبع میشناسند و تا یکدرجه
قادر بر حفظ خود هستند   خلاصه
حضارت انسان سبب شده از برای احتیاج
بنطق   اینست که هرچه بحضارت و مدنیت
و جمعیتهای بشریه می افزاید   دائره لغات
و منطق بیشتر کسب توسّع میکند   چنانکه
در میان جنگلهای وحشیه هنوز شمار اعداد بالاتر
از بیست نمیدانند و آنرا هم از روی انگشتان
دست و پای خود گرفته اند   لاجرم
اهالی روستائی و بادیه نشینان در نطاق
بسیار تنگ حرکت میکنند چون پا بدایره
تمدّن میگذارند در منطقه لغات ایشان وسعت

پدید می آید   پس بنا بر آنچه گفتیم نطق
ابنای بشر احتیاجات و افراد ایشان بمیدان
آورد   و این احتیاج مفرط بود که موجب
غنا و سعادت مفرط انسان گردید و ضعف
و عاجزی بسیار او اقتدار اصلح او را سبب شد
امّا   مقاطع حروف در ابتدا اختیار تشبیه
باواز حیوانات و مرغان بعد رفته رفته مقطع
و مخرج هر حرفی معین گشته است   آنگاه
ترکیبات مِنْ کُلِّ زَوْجَیْنِ
اثْنَیْنِ   بجهت افتراق و تمیز آنها
اجراء داشته اند   از اینست که اغلب
لغات چون باصل و مادّهٔ آنها نظر میکنیم حرفی
بعد و غالباً یک حرف آن از حروف اعراب

و بعضی عیناً مکرر میشده شبیه بصورتی که مناسب
آن چیز است مانند قُوقُو کُوکُو هو
هُو هِش هِش فِش فِش
خِش خِش قُت قُت نِق نِق
لُند لُند غُرغُر خِرخِر گِرگِر
جِرجِر زُر زُر دِر دِر جِرجِر
هَوهَو مَومَو عَوعَو وغیر اینها
که هر یک از اینها مناسب هیئات و طبیعت
و حالت مدلول خود است مثلاً
طفل اوّل که بزبان می‌آید میگوید پَه پَه
بابا نَنَه مَه مَه کاکا تی تی
دَه دَه این است که هر یک از اینها را نام
چیزی از اشیاء عمومی نهاده و همچنین انسان

در وقتی

در وقتیکه جائی از او درد میکند میگوید
آه آه هُه هُه اَخ اَخ وای وای
و در هنگام شادی و طرب خندهٔ او قهقهه و هنگام
گریه های های و در هنگام تعبیر آوردن
از صدای حیوانات و مرغان میگوید فلان
حیوان آز آز می‌کند و فلان مرغ چرچر
میزند حال از اینجا پی میبریم باینکه ریشه
لغت ما باید در همهٔ السنه باشد زیرا که
برحسب تفهیم عقل این اشارات صوتیه باینکه
مجرد میشوند یعنی آنها را در دایرهٔ ضیقه
بجهت سهولت آورده آنگاه آن مقاطع
مجرد را که بخوبی از هم ممتاز میشوند بایکدیگر
ترکیب نموده عنوان اشیاء قرار میدهند

لاجرم حروف معدود اندک خواهد شد
یا اینکه آن اشارات صوتیه نطاق وسیعی گرفته
مقاطع آنها محدود نگشته خوب از یکدیگر
بطور وضوح ممتاز نمی گردند درانصورت
حروف و مقاطع بسیار میشود مانند لسان اهالی چین
که سیصد و پنجاه حروف دارد اما
در صورت نخستین که مقاطع محدود است
و حروف در دایره ضیقی جولان می کند باز دو
صورت فرض میشود بمعنی که مرکبات الحروف
با کلمات بسیطه هستند مانند لسان سمتیک
که لغات آن تماما بسیط و مفرد است
و اگر احیانا لغت مرکبی را هم از لسان دیگر
اقتباس کنند آنرا بقالب مفرد می تراشند

مثل

مثل اینکه بعضی کلمات رباعی که در زبان
عرب منقول از السنه دیگر است و معرب
شده اند مرکب از دو کلمه اند یا آن لغات
غالبا مرکب اند یعنی بسایط آنها محدود و کم
میباشد لهذا محتاج بتراکیب کلمات
میشوند مانند زبان آریانی که حروف اصول
آن دو حروف و غالب لغات آن مرکب
میباشند اما لسان سمتیک حروف
اصول از سه تا پنج است لهذا اگر
از زبان آریانی لغت رباعی گرفته باشند قهرا
باید مرکب از دو لغت باشد و نسبتا
مقاطع حروف نیز از لسان آریانی کمتر از
مقاطع لسان سمتیک است این یک

دلیلی بر تثلیث السنهٔ اصلیه ودلیل دیگر
اینکه چون عموماً اشیاء بر ۳ طبیعت متجلّی
هستند بطبیعت موادّ واشکال وآثار طوائف
وملل بشر نیز مناسبت وضع لغات را نسبت
بموضوع له برروی این ۳ چیز گرفتند امّا
لغت سمتیک یا درهمهٔ السنهٔ سماویه است
که آنها را السنهٔ سامیه گویند مانند
آشوری وکلدانی وسریانی
وعبرانی وعربی وکتب سماوی اغلب
بدین لغت نازل گشت وخصوصیّات
اوضاع آن نسبت بموادّ وهیولیّات اشیاء است
ازانجهت لغات آن بصورت اگرچه بسیط است
امّا بحسب مادّه ازحروف مرکّب است

لاجرم

لاجرم ابحاث اهل این لسان برروی
معانی کلمات محدود است ولی برروی حروف
وخواص اعداد وترکیب آنها لاتتناهی
میباشد وپیمبران خدا همه ازانملّت
مبعوث شده اند واحوال وعادات
این اقوام درمعانی کلیّه اگرچه بغایت محدود
ومضیّق بوده وهمیشه راه عما وتقلید می سپرده اند
امّا مباحث ایشان درالفاظ
وجزئیّات خیلی وسعت وعرض وطول بهم رسانیده
همچنانکه مادّهٔ لغت ایشان کم است و
اشتقاقات بسیار ولسان ایشان بر
یک نسقی منتظم کسب وسعت نموده است
وانملّت دائماً مقیّد بوضع حدود وقوانین

وشرایع بودند و همواره مردم را در زیر
حدود و احکام میخواستند و هیچ نمیگذاشتند
چشم کسی از میان باز شود یا وسعت مشربی
پیدا کند بلکه ایشان را بتعبد و تقلید علی العمیا
کورکورانه نگاه میداشتند ولی از آن
طرف میدانهای وسیع از برای خواص حروف و اعداد
کلمات ابجد از کلمه بعد که با هزار سال
مسافت آنها طی میشد مثل اینکه الان
علمای یهود یکنفر از قوم خودشان را اذن
و رخصت آنکه در اصول دین خود یک کلمه بحث
نماید نمیدهند ولی برای حساب اعداد
و اوفاق که عدد اسم این شخص را با عدد اسم
مادرش باهم جمع و بعد از آن طرح و تقسیم

نماید

نمایند هزار باب علم از علوم اولین و آخرین
برای خود مفتوح میسازند و اما لغت
نایکول و تاتار و چین که اهالی
ترکستان و سیام و برمه و امانیا و
ماچین و ژاپون نیز از جنس ایشانند
و چنین غالباً کلمات ایشان عبارت از اصوات
بسیطه و هر صوتی و اشارات بچیزی قرار داده‌اند
و کلمات ایشان مرکب از مقاطع محدودیست
لهذا نسبت آن باشکال و
صورت اشیاءست که بسیط مطلق
مینماید چنانکه خط ایشان نیز از صور
و اشکال حکایت میکند نه اینکه تعبیر از مقاطع
اصوات بیاورد از اینجهت لسان ایشان مقاطع

حروف که بمنزلهٔ موادّ لغت است ندارد
و کلمات را تعبیه های دماغی و تغییرات صوتیّه
از هم ممتاز نمی‌سازد و همچنانکه لسان ایشان
تنها عبارت از صورت ساده و شغشغه
و قهقهه اصوات است عادات و اخلاق
و طبایع آنقوم هم غیر از صورت پرستی و تعبّد
بحکومت بلکه و تقلید آباء و اجداد و متابعت
پیشینیان چیزی نیست و در ظاهر پرستی
کارشان بجائی رسید که خاقان خود را
پسر آسمان و پرستش او را اهم فرایض
و اوجب تکالیف خود میدانند از میان ایشان
هیچگاه نه حکیمی بیرون آمد و نه فیلسوفی
نشأت کرد و نه پیغمبری مبعوث شد

علوم

علوم ایشان منحصر بصناعات جزئی و افتخار
ایشان بغلبه و سلطه ظاهر است خدا
و راهنمایشان همیشه حکومت و قوّت
جبریّه بوده است امّا لغت
آری (یا آریانی) که مادر السنهٔ
اروپا و ایران و هندوستان و لسان
ارمنی و ارناود و چرکس و گرج
میباشد مقاطع حروف آن بسیار
کم و ساده و ترکیبات لغات بسیط
آن از حروف بیشتر نیست لهذا
برای توسیع دائره لغات خود محتاج ترکیب
کلمات شده‌اند از اینجهة السنهٔ مختلفه
متشتّته از این زبان نشأت نموده مانند

لسان (سانسکریت وزند
وداولی وچغری وافغانی
وپهلوی ودری واردو
وگجراتی وارمنی وکیلکی
وچرکس وگرجی وازمادوی
ویونانی ولاتینی وسلاد
والمانی وفرانسوی وانگلیسی
وایتالی واسپانیولی وامثال
انها مانند لری وکردی
وسیوندی ومازندرانی
ورازی ونائینی وپازدادی
وکرزی جز اوضاع لغات شان
بر روی آثار و مناسبات و نتایج اشیاء)

لهذا

لهذا این اقوام همیشه در نتایج و مناسبات
معنوی و خواص اشیاء سخن میرانده اند و باب
مناقشه را در خواص و ترکیب اشیاء باز کرده بودند
دارحقائق اشیاء بحث میکردند و اقناع
دیگران را از راه فهمانیدن میخواستند نه
از روی باوریدن و ترسانیدن ازاینجهة
همیشه حکماء و متصوفه و اهل عرفان و فلسفه
از این جنس نشئت مینمود ولی در جنس
(سمتیک) دائماً پیغمبران مبعوث
میشدند در احوال کلدانیان و عبرانیان
مذکور است که شاگردان خودرا دائماً
در صدد تقلید و عمی نگاه میداشتند
تا باستاد خود مقلد و اقوال اورا معتقد باشند

دبار کنند ولی یونانیان بعکس ایشان بعضی
میدان مناقشه را بر روی شاگردان خود باز
کرده حریت افکار ایشان دلجه بحدی
بطوریکه از زیر اطاعت استادان خویش
نیز بیرون میرفتند و اینگونه پرواز وجدانی
شاگردانشان مباهات و افتخار بزرگی
برای معلمان بود و اختصاص به یونانیان
ندارد بلکه عموماً جنس اریانی که آنان را
(اندوژرمن) نیز گویند در هر جا و
هر وقت خودشان را هرگز محدود و مضیق
نمی خواستند و تکلیفات بر خود نمی گذاشتند
و هیچ زاکون و شریعت ایشان را سیراب نمی گرد
زیرا که ایشان بالذات تقلید و تعبد را عار

عظیم

عظیم نپنداشتند و در میان ایشان دائماً مخترع
و مناقش و فیلسوف و صوفی یا متکلم نشئت
می نمود لاجرم زبان منکول و تاتار تمام
بسیط و لسان ایرانی تمام مرکب و لغت
سموی بحسب حروف و اصوات مرکب
و بحسب لغت بسیط میباشد

در بیان توحید
لغات تبلبل السنه

انچه در خصوص تبلبل السنه و برج بابل
و ابنای نوح در اساطیر نسبت میدهند همه
تصوراتی نسبت بوقوعات بعدالت
زیرا که در اول کتاب گفتیم اول
ذاتی آخر زمانی است مانند تقدم ثمر

برشجر و آن از این بیانات معلوم شد که پیدایش
سخن و کلمات و اوضاع لغات و اُلسنه
اوّلاً از روی آهنگهای طبیعی بوده سپس
بر حسب احتیاجات مدنیه دایره لغات
وسعت گرفت ولی از آن پس که اقوام
عالم با یکدیگر مخالطه و مراوده حاصل نمودند و بعضی
مسلط بر بعضی دیگر شدند از برای اُلسنه
ملفات پدید آمد و لُغات جدید را پس تولید
نمود آنگاه اقوام بواسطهٔ تشکیل آکادمی
یعنی انجمن در صدد اصلاحات و تنظیم لغات
برآمدند در این میانه لغات اقوام دیگر را
نیز بر حسب ضرورت میگرفتند بصورت
و عنصری دیگری آوردند علاوه بر اینکه

آهنگهای

آهنگهای طبیعی و ارمونیکها در هر مملکتی باقتضای
خصوصیات اقلیم و اختلاف تأثیر آب
و هوا تغییر میکند چنانچه الحان و نغمات
موسیقی هر یک مخصوص بطبیعت مملکتی است
که للقباع علی الطباع نصیب
لاجرم لغات قومی دیگر در میان
قومی دیگر بلباس دیگر شایع و متداول شد
بطوری که امروز نمی توانیم بر بساطت و سادگی
اصلی هیچ لسانی حکم کنیم چنانکه جنس
اشخاص از شهری بشهری سفر کرده در آنجا توطن
گرفتند همچنین لغات نیز از میان قومی
در میان قوم دیگر سفر کرده در آنجا رنگ
دیگر کسب کرد و الّا تبدلات اُلسنه

و تغییر لغات در ازمنهٔ متفاوته ممکن نبود اما
بالضروره پس از خلطه و آمیزش و مرور ات
بسیار که امروز موجبات و اسباب آن همه
جهت فراهم آمده از برای بنی نوع بشر یک
لسان عمومی حاصل خواهد شد که نتیجهٔ
همهٔ السنهٔ مختلفه باشد چنانکه سایر
اختلافات ایشان نیز قهراً و بالطبع راجع
بوحدت حقه خواهد گشت و سابقاً
گفتیم که بسیط حقیقی آن است که پس از
ترکیب حاصل شود و لسان اهل ادب که
مرکب است از بهترین السنهٔ سماوی یعنی
بزبان عربی و نضیف ترین السنهٔ اریانی
یعنی فارسی و اشارات و الحان لسان

چینی

چینی باعتقاد باب لسان عمومی خواهد شد
و آنرا زبان بهشتیان و لسان حقیقی ادلی
انسان و استقامت ذات خود یعنی تفهیم و تفهّم
عقلانی میدانند و میگویند این بود لسان
آدم اول که بواسطهٔ خراب شدن برج
بابل یعنی عدم تشکیل کنگره تمدن ابنای
نوع بشریت این لغت را فراموش کرده
در بوادی وحشت پراگنده گشته بتبلبل
السنه پدید آمد ولی پس از تجدید
عهد ناسوت و اجتماع در زیر قبة العهد
توحید لسان فراموشی باز فرا یاد آید و از خواب
غفلت و نسیان کثیر بهوش آیند

فروغ هفتم

در پیدایش خط و کتابت و اختراع ارقام و حروف

مخفی نماند که بنی نوع بشر را از برای
افهام مقاصد خود با بنای جنس اولاً جز اشارات
و اصوات و در ثانی جز الفاظ وسیله و واسطه
در میان نبود تا در عصر کلدانیان نیز ارقام
اختراع شد یا بمعنی دگر از برای اشیاء اشکال
و صور قرار دادند اما اشیاء خارجه
نمودن شکل آنها معین بود تنها برای مقاصد
معنوی اشکال مخصوص وضع کرده بودند که مرام را
بطرف مقابل بفهمانند مثلاً میخواستند
شجاعت بنویسند شمشیر برهنه رسم میکردند
و چون میخواستند سخاوت بنویسند دستی

نقش

نقش میکردند و این را خط هیروگلیف
خوانند که از برای اشیاء خارجه و ذهنیه
اشارات و صور ترسیم مینمودند چنانکه
هنوز خطوط اهل چین و ژاپون و اهل خطا
و ختن بر همین نسق است و خواندن این
خط و فهمیدن مقصود از آن محتاج بدانستن
زبانی و معنی نیست بلکه بمردم کر و لال نیز
آموختن آن امکان دارد ولی ضبط
اینهمه اشارات تماماً و صور از عهدهٔ طاقت
بشری بیرون نمی آید از اینجهت هر کس بخواهد
در چین کاتب شود باید اقلاً هشتاد
هزار شکل و اشارات در ذهن نگاه دارد
خلاصه پس از مدتی (قلیکیان)

تبصور رسید که طریقی از برای تسهیل این خط پیدا
کنند لاجرم برای مقاطع حروف
پاره اشکال رسم نمودند یعنی از روی اسامی
چیزهائی در آن مقطع در حروف اول نام آن چیز
اشکال آنها این بود مثلاً میخواستند
سین بنویسند صورت سگی رسم میکردند
زیرا که سگ را ایشان سین می گفتند
(سین) همین شین است که در فرانسه
بمعنی سگ است و باره همان بیت خانه است
و میم بمعنی ماء یعنی آب است و او را بدین شکل
مینوشتند چونکه آب می پیچد و نون
ماهی است بدین شکل (ن) و الف
بمعنی درخت یا شاخ گاو است و کاف

بمعنی

بمعنی کف دست است و لام بمعنی بید
بدین شکل (ل) و دال بمعنی در بدین
شکل (د) و جیم بمعنی
و چون خواستند واو بنویسند شکل میخها
میکشیدند که آنرا اوتاد مینامیدند و بدین قیاس
۲۲ صورت از اشیاء خارجیه که در ابتدای
نام آنها هر یک حرفی از حروف ابجدی بطور نمایان
تلفظ میشد برای مقاطع اصوات عنوان
و تعبیر قرار دادند این بود که حروف ابجدی
پیدا شد و میانه خط و لسان تطبیق
حاصل گشت ولی در طریق نوشتن
باز متعسر بود پس از چندی بتصاریف
ایام از اشکال مذکور کاستند و اشکالات

از میان برداشتند مثلاً بجای سین
اوّلا شکل سگ تمام بود بعد سر سگ را میکشیدند
آخر بکشیدن همان دندان سگ اکتفا نمودند
رفته رفته درمیان هر قومی اشکال حروف
شکل مخصوص گرفت ولی با وصف این
هنوز اشکال غالب حروف ملل باهم متشابه است
اهل چین حتی هنوز حروف ایشان —
هرکوسیفاست) خط آن ستونی است
یعنی از بالا بپائین و اهل (سمتیک)
از راست بچپ و (اریانیها) از چپ
براست مینویسند مگر مسلمانان که تقلید
از اعراب میکنند وخطوط مسلمانان در این عصر
بسیار معیوب و مغشوش است واشکالات

بمعنی

بمعنی درآن پدید آورده اند که خواندن آن صد
مرتبه از خطوط املائی اروپا مشکل تر است
وکسی بخیال تصحیح و اصلاح معایب برای تسهیل
نیفتاده مگر میرزا ملکم خان ناظم الدوله
که درانخصوص درصدد پاره اصلاحات برآمد
وبعد از آن میرزا حسین خان مصباح
السلطنه وعنقریب خطّ چون سایر ملل پس
از اختلاط اقوام صورت واحد کسب نماید و آن
خطی است که از غایت سهولت همه خواندن
آن بتوانند و فوراً افاده مرام کنند

فروع هشتم

در بیان شعر و موسیقی و نقاشی وامثال انها

اختراع اوزان شعر یعنی سخن منظوم
قبل از اختراع و شیوع خطّ است زیرا که
قبل از پیدایش خط هر صاحب سخن بلیغی را
بود سخنش را پس از ادا، باز در ادای
از برای اینکه سخن خود را سینه بسینه محفوظ دارد
بطوریکه از تغییر و تبدیل مصون باشد غیر
از اینکه کلام را مقیّد بوزن و قافیه دار نجستند
این صورت شعر است که عبارت از اوزان
و قافیه باشد و مقصود عموم عوام از شعر
همین است امّا صناعت شعر که
از صناعات خمس و از عداد علوم عالیه و فنون
محسوب میشود عبارت از مجسّم ساختن.
احوال مخفیّه و مناسبات معنویّه اشیاء

و رنگ

و رنگ تناسب آنها دلکش بطوری که موجب
هیجان افکار عامّه شده آثار فائقه را موجب
گردد بطوریکه در نفوس تأثیرات عجیبه
بخشد و شاعر نه آن است که اشیائ
را بر خلاف واقع ترسیم نماید و مبالغات را
چنان از حد بگذراند که تأثیر خود را در مزاج
مستمع فوت کنند بلکه شاعر باید هر چیزی را
زاکه بر آنچه از محاسن و معایب دارا است
نمایش بدهد و بر تصوّرات و تخیّلات خود
لباس صدق بپوشاند و مناسبات
مخفیّه اشیاء را ظاهر کند تا بتواند منشاء اثر
باشد و در نفس خواننده تهیّج و انبعاث
پدید آورد شعر فنّی از حکمت بلکه اوّلین

طبیعهٔ حکمت است در میان هر قوم که فلسفه و حکمت
پیدا شد نخست شعر پدید آمد اگر شعر
در میان امتی یافت نشود افراد آن ملت
هرگز ترک قبایح و طیب مجالس نخواهند کرد
حکماء مبدء شعر و موسیقی و خط و نقاشی را
شیء واحد گرفته اند زیرا که انسان بجهة افادهٔ
مقاصد یا افهام مردم خود سه چیز دارد اول
نطق و صوت و اشاره وقتیکه با صوت
میخواهد ترسیم اشیاء و افادهٔ مقاصد خود نماید
فن موسیقی است همین که صورت مقاطع
بهم رساند و بخواهد منطق ترسیم و تصویر
اشیاء کند و مقصود خود را نشان دهد فن
شعر است ثانیاً و با اشارات چون بخواهد

مقاصد

مقاصد خود را نشان دهد عبارت از نقاشی است
هیکل تراشی و خط از شعبه های نقاشی میباشد
این است که قدما میگفتند نقاشی یا موسیقی
سازی بدون شاعر نمی شود چنانکه تراشیدن
مجسمات ارباب انواع در نزد ایشان بدون
معاونت صناعت شعر ممکن و قبول نبود
و هیچ شکی نیست که صناعت شعر از نقاشی
و موسیقی بمراتب اشرف است زیرا که نقاش
از روی اشارات حسیه ارتسام و تصویر ظاهر
اشیا را می نماید و صاحب موسیقی
مقاصد و حالات انسان را از روی آهنگهای طبیعی
میکند و لکن شاعر معانی مخفیهٔ اشیاء
مقاصد خود را بواسطهٔ صور عقلیه مناسبات

روحانی و تشبیهات طبیعی و اشارات فکری مینماید
در اینصورت بدیهی است که اقتدار شاعر
در مقام بیان احساسات خود از نقاش و نوازنده
بیشتر میباشد و اینکه موسیقی را از فنون
ریاضی حساب میکردند از راه خطاست زیرا که
موسیقی داخل در صناعات است مانند
شعر اگرچه پارهٔ نسبت تألیفیه در نغمات
موجود است و آنها را بفن حساب تقدیر
مینمایند برمثال وزن و قافیه که عارض
شعر میگردد نه اینکه داخل در ماهیات شعر
باشد و باید دانست که رقص نیز
از شعبات نقاشی و موسیقی است زیرا که اینهم
از اشارات برخواسته که انسان میخواهد پارهٔ

حالات

حالات و مقاصد را از روی توالی و انعطاف
در حرکات و سرعت انتقال و غنج و دلال
بفهماند و این دو خاصیت که یکی نغمه و آواز
و دیگری رقص و اهتزاز باشد در طبایع افراد انسانی
مانند سایر حالات ضروریه انسان مرکوز و
موجود است و هر انسانی از اجزای این دو
خاصهٔ طبیعیه برمثابه نوم و یقظه و حرکت
و سکون ناگزیر و مجبور میباشد ولی خواه
طرز و طور و حرکات و خواه تألیف و ایقاع
نغمات نسبت به آفاق و اشخاص مختلف
میشوند مانند لغت و خط و اشکال
و عادات و چیزهای دیگر ولی مادام که از نفس
قویهٔ علویهٔ سماویه نباشد مقتدر بر نغمه و موسیقی

نخواهد شد چنانکه اهتزاز در رقص نیز
موقوف بر خفّت روح و لطف طبع است
انّ الجسوم تخف بالارواح واز این
جهة حیوانات ارضیّه که هیچ قوّة علوی و بهرهٔ
سماوی در آنها نیست مانند حیّات و حلیان
و عقارب و خراطین مقتدر بر اجرای نغمات نیستند
وانیمعنی از خفیّه فونگراف ظاهر می شود
و چنانچه گفتیم هر ناحیت و اقلیمی مقتضی نغمه
و آوازی می کند لهذا باید دانست که
نغمات افراد انسان مؤلّف از نغمات
و الحان طیور است و منشأ این هر دو نای و مزامیر
میباشد و بالاتر از مزامیر یعنی بسیط تر
از نای اوتار است مانند ابریشم و تار سیم

واز ان

واز آن بسیط تر فلکیّات است مانند چرخها
لاجرم پس از اجتماعات کلیّه و خضار نهای
فوق العاده که تمامی نوع بشر با یکدیگر مراوده
و الفت بهم رسانند لحن بدیعی از میان تألیف
نغمات مختلفه و اصوات مؤلّفه پدید آید که
تار ارغنون احدیّت بمضراب آن نواخته گردد
و ترنّمات قدس را در هوای انس تا آن
بنوازند و امّا نقاشی و هیکل تراشی
و منبّت کاری چنانچه گفتیم از تصوّرات
شاعری برخواست و این صناعت در قدیم
اگر خیلی ترقّی نمود امّا از چند جهة ناقص
بود یکی از جهت ندانستن علم تشریح و تاریخ
اجسام آلیه که بدان واسطه نمونه فونگراف

سایه و آفتاب را نمی‌دانستند تا حجم و فرو
رفتگیهای مرتسمه و دیگری بواسطهٔ فنون علم مناظر که
هر چیزی از چه رو چه طور تشخیص میدهد کسی حالت
دور و نزدیک اشیا را نمی‌توانست چگونه
تصویر کند تا بواسطهٔ تعمیم آن صفت
اشیاء خارجیه را بعینها نشان دهد ولی بعد
از پیدایش فوتوگراف این صناعت خیلی
ترقی کرد بطوری که رسم صورت آدمی را
در حالیکه چشمانش را بهم میزند مقتدر شد اند
و هنوز پس از این واسطه کشف اسرار مخفیهٔ علم
شعاع چیزهای فوق العاده دیگر بر این صناعت
افزوده خواهد شد واما شعر سابقاً
در میان یونانیان بچند قسم منقسم میگشت

اپوپیك

(اپوپیك) که آنرا اپیك نیز گویند و آن
سه قسم بود اوّل بادین که عبارت
بود از حکایات هجانامه‌ها برای عبرت و تنبیه
مردم از اعمال ناشایسته و نفرت ایشان
از فجور و فحشا و ظلم و جور و دیگر عادات زشت
و اخلاق ناپسندیده (دوّم)
(بوریسك) که جدیات را بصورت
هزل بیرون می‌آورند از برای اینکه پارهٔ
خاطر بخواندن رغبت کند (سیّم)
دراماتیک بود و آن نیز سه شعبه داشت
اوّل ترازدی مانند مرثیه و تعزیت
اثرات هیجان عرق غیرت و تأثر قلوب
عامّه و گاه بود که صفت شجاعت و فتوّت

شهدا را نیز در ضمن تعزیت آنان بیان می کرد
دویم (کمدی که بر رسم استهزاء
و مسخره و در لباس بازی و تماشا اخلاق و عادات
زشت مردم را نشان میدادند چیزهائیکه
در تیاترو تماشاخانها بکار میبردند (سیم)
اثری که تنها عبارت از نوحه سرائی اظهار مظلومیت
بود برای رقت نفوس و تهییج قلوب) —
(سیم) لیریک) بود و آن نیز سه شعبه داشت
اول کور که چند نفر بجهت تنزه خاطر در محافل
انس خوانده و انس یعنی رقص و اهتزاز می کردند
دویم کانتاتا که با آلات و سازهای
موسیقی جفت می کردند از برای شدت و طرب
و شعشعه بزم (سیم) او که اول شرقی

وتصنیف

وتصنیف بود یعنی زنگ بود بعد جدیت
کسب نموده دستگاه شد چهارم
دیدالتیک بود و آن نیز سه شعبه داشت
(اول) فابل و افسانه یعنی اسطوره و متولوژی
(دویم) ساتیر یعنی اعتراض بر آثار
مؤلفان دیگر (سیم) پتیر یعنی مکتوب
موزون و قطعه تقاضا و غیر از این اقسام
دیگر داشته اند مانند (پاستورال) که
متعلق بایام شبانان و دهقانان بود و
اکلاگ که در صورت مکالمه و سؤال جواب
سرودند فوژی تیف یعنی به حقیقت
فوری که شاعر بخواهد آنرا بگیرد و با نظار شعشعه
بدهد یعنی قصیده سرائی و مدح کردن و دیگری یعنی

غزل و اظهار عشق و حساسات قلبی خود نسبت بدلبری
باصفت ملایمات و اعتدال حسن او و اکنون
فرنگیان اقسام دیگر براینها افزوده مناقص اینهارا
اکمال نموده‌اند و در هر صورت خواه یونانیان
و خواه فرنگیان مقصودشان از شعر یک نتیجه
طبیعی بوده اخلاق ملت را اصلاح کند و پاره
احساسات در ملت پدید آورد و شاعر باید
یکی ازاین دو کار را اجری کند یا در بحر فکر غوص
نموده لآلی معانی ابکار بیرون آورد برفرض که غیر
منتظم هم باشد ضرر ندارد یا اینکه مانند
یک مجسمه ساز از پیکرهای چوب و سنگ صورتهای
دلفریب تراشد و اگر یکی ازاین دو هنر دارا
نباشد شاعر نخواهد بود اما شعر

و شاعری

و شاعری در میان اعراب و سلمانان و اهالی مشرق
صورت بدی کسب نموده در بجای اصلاح موجب
فساد اخلاق ایشان است ازاینجهة در شریعت
حقه ممدوح نیست و آیات سماوی جامع
فواید نظم و نثر هر دو می باشد و باوجود اینکه
تألیفات نظمیه بر تألیفات نثریه سبقت
دارد جای تعجب اینجاست که در میان
هر ملت نثریه از نظمیه بیشتر پیدا شده

فروغ نهم
در بیان طب و بیطره و جراحی

در میان افراد بشر بواسطه پاره عوارض
صوری یا اسباب مادی که منافی حفظ صحت
باشد ابتداء پاره امراض و ارجاع بروز می کرد

چون اسباب اصلیهٔ آنرا نمی‌دانستند نسبت
بروح میدادند چنانکه در احوال مصریان و یونانیان
قدیم آورده‌اند که وقتی میانشان جنگ اتفاق
افتاده و اجساد کشتگان در صحرای گرم عفونت نمود
مورث طاعون در میان هر لشکر شد ایشان
چنین گمان کردند که ارواح کشتگان بر ایشان
غضبناک گشته آنانرا با طعن نیزه و قالهم زنند
ازاین پس قرار آن دادند که اجسام مردگان را
باحترام هرچه تمامتر دفن کنند خلاصه
هر جور مرض و جنبش و دردی که در اشخاص بهم میرسید
میگفتند علت آن حلول روح خبیثه یا دیوی است
که در اشخاص بهم میرسید میگفتند علت آن

حلول

حلول روح خبیثه یا دیوی است در بدن و عروق شخص
مریض و برای بیرون کردن آن روح خبیث
از جسم مرضا تدبیرات متنوعه بکار میبردند
از قبیل عزائم و تعویذ و طلسمات لاجرم
طبیب روحانی از اینجا نشئات نمود اما
در باب زخم و جراحت چنین عقاید داشتند
یعنی آن زخمهائی که بواسطهٔ اسباب خارجی بهم میرسید
نه قروح و جروح داخلی بالجمله بواسطهٔ
پاره تجربیات بالتمام دلاون جروح مترقی شده
در میان ایشان پزشکان بهم رسید همین که
علم جراحی فی الجمله پیشرفت نمود اندک اندک
باسباب طبیعی پاره امراض و اوجاع نیز پی بردند
و از پی علاج امراض و درمان هرچه برآمدند

و ابتدا هر کس مرضی میگرفت او را در رهگذاری گذاشته
هر کس میگذشت او را میدید و ملاحظات و تجربیات
در حق آن مریض بیان می کردند **اوّل** چیزی که
ارباب معالجات امراض حسن اثر آن را فهمیدند
استفراغات بود بواسطهٔ هر دوائی که موجب قی
و اسهال و ادرار عرق میشد در غالب امراض
بکار میبردند اگر کسی که بنفسه این چیزها مبتلا میشد
آنوقت در حق او حمیه مناسب میدانستند
بعد از آن حمیه و پرهیز هم یک علاج نافع عمومی از
برای اکثر امراض اتخاذ نمودند آنگاه بمعالجه بطریق
ضد ملتفت شدند یعنی کسی سرما خورده بود آب
گرم یا غذای گرم باو میخورانیدند و اگر در گرما بدرجه

و اسهال

و اسهال مبتلا میشد او را یخ و چیزهای سرد میدادند
از اینجا آن بر آمدند که از برای عموم ادویه و اغذیه
چهار مزاج اتخاذ کنند یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و این چهار مزاج را از
روی چهار عنصر در بدن انسان معتقد شده اخلاط
اربعه قرار دادند و همچنین هر دوائی را بیک
مزاجی منسوب داشته در عموم امراض بنا را بر
معالجه گذاشتند **و قاعدهٔ کلیه**
کل شیء یعالج بالضد از نتایج نظریات
بقراط شایع و رواج شد **جالینوس**
کشف نمود که غیر از معالجه بضد بعضی ادویه
بالخاصیه از برای مرضی سودمند میباشد مانند
لقمونیا برای یرقان و فادزهر از برای سموم

حیوانات و سنا از برای دفع صفرا و هندوانه
از برای زکام و زرشک از برای استسقاء آنگاه گذارد
بر اینکه این خاصیتها برای هر مرض را بجویند
ولی بواسطهٔ عدم معرفت اسباب موفق این مقصود
نشد یکی از شاگردان جالینوس در این فکر افتاد
که قطع نظر از معالجه بالضد یا بالخاصیه باید بتقویت
سلطان طبیعت که قاهر و مستولی بر اضداد است
کوشید چو هر سلطانی که ضعیف شود بالطبع
تبعه در رعیت او سرکشی آغاز می کنند
(ابن سینا) که در اعصار وسطی مقنن قوانین
طب و مکمل آن فن شریف است بر این
عقیده بود که باید غیر از تضعیف مرض و تقویت
بنیه بواسطهٔ ادویه و اغذیه از اسباب روحانی نیز

از برای

از برای فرح و اغراض نفسانی مریض بکار برد از این
جهة اساس اقتدار الحکیم نامدار و معالجات
بر استعمال موجبات اغراضات نفسانی
و حالات روحانی بود از قبیل فرح مفرط یا تحریک
غضب شدید یا القاء خوف عظیم بمناسبت
هر مرضی که با این چیزها الفت داشت
در این اعصار اخیره اهالی اروپا اوّل پیرو
قانون (ابن سینا) بودند بعد از آن
شروع کردند باتخاذ گوهرهای عرقی و بیرون
آوردن ارواح از ادویه و تجربه در جستن خواص
لازمه هر دوا مانند اثر زیبق برای اغلب خوشیها
و گنه گنه از برای امراض دایره تبهای نوبه
و سنتونیا از بهر اسقاط دیدان امعاء

وصبر زرد از برای تصفیه خون و استعمال یخ
از برای تحلیل اورام و اغلب سمیات را گرفته برحسب
قاعده بابزه علاج مفیده افتد برای غالب
امراض مزمنه استعمال نمودن گرفتند مانند
سم افاره و یدرد پتاس و انتیمون
و اپیکاء و آن چیزهائی را که مردم سم ناقع میدانستند
معلوم شد که شفای عجبی در آنها بود در این اثنا
جمعی از حکمای انگلیس چنین کشف نمودند که تمام
امراض عفونیات مثلاً تیفوئید
که حمای محرقه باشد معلوم کردند که سبب حدوث
آن قرحه در امعاات و بهمین قیاس سایر
امراض در این اواخر جمعی از حکمای باکتریولوژی
بتوسط میکروسکوب معلوم داشتند که تمام

امراض

امراض از اثر حیوانات میکروبی حادث میشود
امّا فقط آن قسم از این حیوانات که مضر
ومسموم است و اینها دائماً در مجاری نفس و مسامات
انسان میروند از قبیل آب دهن و بلغم دماغ
و اشک چشم و چرک گوش و نیز آب معده
مقادم و دافع و رافع اینها قرار داده اند
وگرنه کسی از دست اینها جان بسلامت در
نمی برد و غالباً خود همین حیوانات فاورهر
همه خویشان هستند مانند گنه مرغ و گوسفند
که جخ حیوانی را میگزد باید خود آنرا بجز دحیوان داد
چاره گژدم زده گشته گژدم بود و اوّل
کسیکه میکروبها را کشف کرد شک نیست
که در آتی علاج و چاره همه امراض بدست آید

و این میکروبها پاره فادزهر از برای سمّ ها پسهٔ
دیگر میشوند مثلاً از شاه بلوط
پوسیده میکروبها بعمل می آید که آنها فادزهر
از برای ناخوشی روماتیزم و امثال آن چنانچه درد
پای ولیعهد انگلستان را بتعوید شاه بلوط
چاره و مداوا نمود و بعد از این همه مکشفات
و ترقیاتی که در فنّ طبابت روی داده هنوز
کسی نتوانسته منکر تأثیرات روحانی بشود
مثلاً تأثیر فرح و سرور و صدقه و نظافت
در مداوا و حفظ صحت و ضدّ اینها در حدوث
امراض و ضرر بصحّت و حکمای (ب) در خصوص
طبّ معالجه با دویه نموده (کراهیة الرّایحة
والطّعم) را که مولد حیوانات باکتری

مسموم است

مسموم است جایز نمیدانند و استعمال طبابت
و نظافت را در حفظ صحّت مقدّم بر همه
چیز میشمارند که مقوّی و ممدّ سلطان طبیعت است
و بعد از آن برای بیرون کردن ارواح خبیثه یعنی
خیالات بدی که مبدء اصلی میکروبها است
خواندن اسماء الهی و اسم شفاء و اشتقاقات
آنرا و دادن صدقه بطوری که در مذهب وارد شده
بهترین معالجات معتقد هستند زیرا که میگویند
هر مرضی از خیال فاسدی حاصل شده در رفع
خیال فاسد جز باسماء الله و صدقه برای بیرون
رفتن روح خبیث از بدن چو بواسطه عطای
صدقات ارواح فاسده بدانها تعلق میگیرد
و دیگر اینکه میگویند بعدها حیوانات میکروبی

وهم وخیال است لاجرم باید هر چیزی را
از مبدء اصلی علاج نمود و تیشه بر ریشه زد
و بعد از آن در سایر مراتب جاری
ساخت بنابراین علاج میکروبها در رتبه
اول عدم خیال فاسد و پس از آن نخوردن خبائث
و چیزهای بدبو و بدمزه است و پس از آن
نظافت و طهارت است و مخفی نماند که علم قرائت
و بیطره و قیافت شناسی نیز از علم تشریح
و طب حاصل شده زیرا که در تشریح معاینه نموده‌اند
که اختلاف افکار و حرف و صناعات وضع
ترکیب دماغ و اعضای هر انسانی را در صورت یک
تربیت مستمر تغییر میدهد مثلاً شخص
نقاش وضع تجاویف دماغ و بطن و قلب

آن

آن دائما بر نسقی است که اصحاب موسیقی را آن
وضع نیست و همچنین عمله جات بحری
و دریاپیمایان را طرزی دیگر است که دهاقین
و زراع را آن شکل نیست و بدین قیاس
از اعضاء و قیافت هر حیوانی به اخلاق آن
استدلال مینمایند چنانکه در حیوانات
خارجه آلات جرح و سبعیت مشاهده میکنیم
و در حیوانات بهیمه عدم آن آلات را و بدین
قیاس

فروع دهم
در بیان حرب و آلات آن و تزئید قوای حربیه

از ابتداء انسان بواسطه حرص و طمعی که

در آنها خلق شده بود بر دیگری بنای تعرض گذاشت
و دیگری بواسطهٔ تعصب و غیرتی که در ذات خود
دیده نتوانست عار و ننگ این مسئله را
بر خود بگذارد لاجرم بنای مدافعه را نهاد
سپس بعضی بجهت حفظ حقوق و صیانت
نفس خود و بستگان خود و برای تزئید قوت
تعرض بر سایرین قبایل و جمعیتها تشکیل نموده
رفته رفته اقوام و عشایر پدید آمدند و برای
عصابت عشیرتی مسئلهٔ حفظ انساب و قومیت
بمیان آمد و رئیس قبیله را شیخ و ایلخانی نامیدند
و بعد از آنکه بمرور ایام قبایل و اقوام
در زیر لوای محافظهٔ رئیسی بزرگتر رفتند امارت
و حکومت پیدا شد و رؤسای خود را امیر

و ملک

و ملک و خان و حکمدار نام نهادند و میان
این حکومات و امارتها آنکه از همه نفوذ و اقتدارش
در بحر و بر بیشتر شد و بُد نیز را تشکیل نمود
دولت و سلطنت پدید آورد آنرا سلطان
و امپراطور و شاهنشاه و خاقان لقب دادند
پس از تشکیل تمدن که هیئت مخصوص از میان
جمعیت خود برای حقوق و دفع تجاوزات
و منع تجاحم و تعرض انتخاب نمودند ——
دیگر مسئله حفظ انساب و تشکیل عشیرت
و عصبهٔ قومیت و اهلیت از میان برخواست
و دیگر هر کس تعدی و تجاوزی مینمود حق مدافعه
از طرف مقابل ساقط شده متعلق بحکومت بود
لاجرم حاجت بحفظ انساب

واعصاب و تشکیل عشایر و اقوام نماید
ولی نه این است که بعد از تمدن آن حرص و تقلب
در میان نوع بشر مرتفع شده باشد بلکه
اکنون نیز همان حرص و طمعی که در یک شخص موجود
بود در میان هیئت دول موجود است یا که
قوی‌تر است بدیگری بنای تعرض می‌گذارد
و دیگری ناچار در مقام مدافعه بر می‌آید لاجرم
دولت‌ها همه برای خودشان معاون و متفق
پیدا می‌کنند تا از چنگ دولت قوی محفوظ
مانند رفته رفته هر چند دولتی در دائره اتفاق
جمع شده و تأمین آسایش و صلاح را برای خود
می‌کنند چنانکه امروز تدارکات حرب
باسم صلح مسلح در اطراف عالم شایع است

ولی

ولی چون اولاً و بالذات بعد از تأسیس
جمعیتهای بشریه و تشکیل تمدن و دولتها اسباب کینه
آن میان را بمهاجمه و مدافعه تحریص نمود بحالت
اولاد ایشان هیچ علاقه و نسبتی ندارد چو
میل هر جانوری به تقرب جنس خویش طبیعی است
و احتیاجات ذاتی انسان در ضروریات معیشت
انسان با تفاق و عدم آسایش حقیقی برای او حاصل
شدن مگر بعد از امنیت و آسایش تامه
همه اینها قواعد طبیعی چنین است از برای صلح
و آسایش عمومی و دیگر بر حسب قاعده کلیه
الشیئ اذا جاوز حده انعکس ضده
پس از تزئید قوه حربیه و فراهم آمدن استعدادات
فوق العاده از برای حرب بالضروره صلح عمومی سا

نتیجه خواهد بود زیرا که هر قدر در مملکتی قوای حربیه
افزوده آسایش داخله و خارجه بیشتر است
و جنگ کمتر روی داده چنانکه اردشیر بابکان
در خطبه خود گفته بسیار خون ریختن که
مردم را از خون ریختن باز دارد

بیت

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

واما اسلحه و آلات جنگ شکی نیست
که در اوایل آلت تعرض و سلاح تجاوز ازمشت
و لگد و سنگ و چوب بوده و آلت تدافع
دست و بازو و چوب بعد فلاخن و تیر و تبر
و نیزه و شمشیر آلت تعرض شده و از پوست
حیوانات آلت تدافع ساخته رفته رفته خود
و برگستوان

و برگستوان و زره و سپر بمیان آمد
ابتدای افراد لشکر درهم میریختند و بهم میگوفتند
بعد از ایجاد فلاخن و تیر ترتیب صفوف و فاصله
میان دو لشکر قرار شد تا هنگام
ایجاد باروت و اسلحه ناریه فاصله میان دو لشکر
بسیار قرار داده و میان صفوف یک سپاه
نیز فاصله گذاشتند و هرچه قوای ناریه
ترقی نمود این اصول نیز ترقی کرد تا زمان
ناپلیون اول (و فردریک که نظام لشکر
در نخیر مته اول گشت و برای صفوف قتال
صف استناد و احتیاط معین داشتند در این
دراین عصر که تفنگ موزر و مارتین و توپ کروپ
و باروت بی دود ایجاد گشته مجبوراً باید فاصله

میان دو سپاه پنجهزار متر باشد زیرا که منزل
گلوله توپهای ریاحی از دو فرسنگ میگذرد و میان
دو هیچ آدم پیدا نیست بلکه همه در پشت
خاکها و سنگرها و سفینه‌ها پنهان از همان سرشان
بیرون است و آنهم از دو فرسنگ راه دیده نمیشود
درینصورت حروبی که درین عصر اتفاق بیفتد
خیلی دشوار و صعب خواهد بود و برهمین قیاس است
حروب دو زمانی بحری روز بروز اسلحه و آلات
غریب دیگر اختراع میکنند که در سرعت و
قوت هزار بار بیشتر از اسلحه پیش است
خصوصاً آلاتی که از الکتریک اختراع
خواهند کرد لاجرم باعتقاد بعضی در آتی
حروب بسیار وخیم خواهد شد ولی چنین نیست

بلکه

بلکه بعکس آن است خلاصه پاره
مردم بخطی بیخبر را چنین بنظر میرسد که ایجاد
آلات سریعهٔ ناریه و تزیید جهات حرب
منافی عالم انسانیت است و مضر با بناء بشریت است
زیرا که چنین آلات سریعهٔ ناریهٔ مؤثره موجب
برانداختن نوع بشر و خراب کردن عالم
خواهد بود و حال اینکه چنین نیست هر قدر
آلات و ادوات حرب بیفزاید و هرچه
قوه سوق الجیش ترقی نماید بهمان درجه
حرب کمتر ظهور میکند و همان قدر رغبت
بعالم انسانیت و مدنیت بیشتر میشود
زیرا که این اختراعات جدیده و این تدارکات
فوق العادهٔ عسکری مجبور میدارد که جمیع دول

در فنون حرب و ترقی اسلحهٔ جنگ و تمدن رشند و فر
جهت سوق و نقل قشون و تجهیز سفاین
حربیه و نگاه داشتن عساکر در تحت سلاح بیک
درجه باشند بدین سبب هیچ کس جرأت
جنگ آغاز کند ندارد چه اگر ابتداء
جنگ نماید علاوه بر اینکه سبب وقوع خونریزیهای
مدهش می‌گردد اگر مغلوب هم نشود باید
تفنّنات حربیهٔ دول محارب نیز از عهده برآید
و اگر فرضاً حربی هم اتفاق بیفتد هیچ وجه شبیه
حروب سابق نخواهد بود بلکه جهة مختلف است
اوّل اینکه سابقاً محاربه بجهة افتخار و کسب
شأن و شهرت و ضبط ممالک و استیلای
بر خصم بود بدین جهة از دو طرف اقلاً نصف

قشون بلکه بیشتر کشته میشد و غالب در ملک
مغلوب حکم قتل عام و تاراج میداد و غالب
اوقات تمام شهرها را آتش زده اهالی را قتل
و اسیر و اموال ایشان را نهب و غارت مینمودند
و سربازان اساساً بجهت تاخت و یغما بمحاربه
میرفتند و بعد از ختام محاربه دولت غالب
آن مملکت ویران را بکلّی محو یا بملک خود ضمیمه
و الحاق می‌نمود و اگر احیاناً آنان را زنهار
میداد هر سال مبلغی خطیر برسم جزیه و باج
از آن ملک میگرفت ولی امروز محاربه
نه بجهة یغما و تاراج و نه برای کسب شأن و شهرت است
بلکه تنها بجهة تکثیر ثروت و وسعت تجارت
و ازدیاد مراوده و دوستی اطراف مقابل میباشد

تا بر اقتدار و نفوذ خود بیفزاید چنانچه شاعر گوید

پیوند دوست داری ازان پاره میکنیم
شاید به بندمش بتو نزدیکتر شوم

دیگر نتیجه ازاین جنگ غالباً انقراض و اضمحلال
دولتی یا خرابی مملکتی بمنافع دولتی دیگر برمیخورد
لهذا برحسب قانون بین الدول هیچ
ملتی را امروز محو و منقرض نتوان نمود فقط
حرب بجهت توسیع دایره معاملات و مبادلات
بوقوع می پیوندد **چهارم**
اینکه امروز در زمان محاربه و چه بعد از محاربه آن
عداوت وحشیانه و آن سفک دماء و بیرحمی ها
که سابقاً از طرف دولت غالب بظهور میرسید
هیچکدام وقوع نمی یابد تنها سرباز یک دولتی

درهنگام

هنگام محاربه یک دشمن است و بس و بسایر
اهالی ابداً تعرض و حرفی نیست و آنان دشمن
حساب نمی شوند همه در امانند حتی سربازان
مجروح و مریض را هم کسی کاری ندارند بلکه از طرف
دشمن آنها طبیب و جراح میفرستند و مرهم
و علاج میرسانند (**سیم**) آنکه در
محاربات سابق گلوله های تفنگ را بقسمی میساختند
که زخمش کارگر باشد و اگر بجای کشنده
هم تصادف نکند مطلق که بخورد آن عضو را
ساقط و ناکار نماید و در میان گلوله های بعضی
مواد قابل انبساط میگذاشتند که در میان گوشت
جهش زیاد شود و زخمش غیر قابل التیام باشد
ولی امروز ثخن و غلظت گلوله بقدر یک قلم

باریک است خاصه وقتیکه از دهان تفنگ بیرون
می آید هر چند خیلی تأثیر و قوت دارد بطوریکه
نظر پشت سر هم سوراخ نموده میگذرد ولکن زخمش
کاری نیست و بزودی علاج می پذیرد تنها مقصود
این است که سربازان در ایام محاربه از جنگ خارج
نماید نه اینکه کشته شوند مگر اینکه گلوله بدماغ
یا قلب آنها تصادف کند و سبب اینکه این
گلوله‌ها با سوراخ بسیار تنگ نموده فوراً می گذرند
این است که گلوله‌های سابق مدور بود همین که از دهان
تفنگ می آمد چنانکه عادت هر کره مدور است
که بدون دوران بمرکز خودش قطع مسافت نمی تواند
بکند چرخ زنان پیش میرفت لهذا
اگر بموضعی از بدن میرسید سوراخ بزرگ کرده

داخل

داخل میشد و چون باستخوان میخورد از استقامت
خود بر میگشت و فضای بزرگی را مجروح میساخت
اما گلوله‌های این عصر همه مخروطی و
پیکانی هستند بدون اینکه چرخ بزنند
از دهان تفنگ بیرون آمده قطع مسافت
میکنند در هر موضع بخورند بدون اینکه
استقامت خود را ترک نمایند سوراخ
کرده میگذرند از این جهت تأثیر آنها
وخیم و خطرناک نیست خصوص این تازگیها
که در المان لباسی هم برای منع گلوله اختراع شده

فرع یازدهم
در مناسبات و مبادلات ملک و تجارت و زراعت و صناعت

بهترین مناسبات نوعیه میان ملل مراوداتی
تجارتی است که هم بنیاد قوانین را در مملکت
استوار میسازد و هم مردمان را از اعتقادات
مخرب و باطل میرهاند در هر مملکت
بهر درجه که تجارت شیوع و رواج یابد قوانین
و نظامات نیز برای حفظ حقوق اهالی آن بیابد
آسایش بستر اصلح (قانون) تسهیلات
معیشت ثروت اهالی ترقی صنایع آبادانی
مملکت همه نتیجه تجارت خواهد بود چون تأثیر
طبیعی تجارت اولاً سوق بسوی صلح
و سلم است ثانیاً همه برکات عمومی
جلب کردن و باید دانست که مردم
از روزیکه داخل دایرهٔ جمعیت شدند

مساواتی که

مساواتی که در میانشان جاری بود منسوخ شد
جنگ آغاز نهادند زیرا که هر جمعیت خصوصی قوت
خودرا میفهمد و افراد آن اقوی خودرا در راه منافع
این جمعیت صرف نمایند بالضروره
در میان ایشان بواسطهٔ جلب منافع مقابله صورت
جنگ پدید آمد و نتیجه این هر نوع خصومت
در میان سبب وضع قوانین شد و چون
باید هر ملت بدرجه نسبتی که با ملل مختلفه
دارند نظامات و قوانین داشته باشند
وخود آن جمعیت نیز باید در زیر یک اداره
مضبوطی باشد بدرجه مناسبات حاکم
و محکوم باید در میان حکومت و اهالی نظامات
وضع شود وخود مردم نیز از حیث مناسبات

افراد بیکدیگر قوانین دیگر لازم دارند ازاینجا پیدا
شد حقوق ملل و دول و قوانین سیاسیه
و قواعد ملکیه. جمیع ملل روی زمین حتی وحشیان
(ایوک) که امیران خود را نمی خورند
یک حقوق نوعی با یکدیگر دارند که بدین واسطه
سُفرا میفرستند و سُفرا قبول میکنند
و حقوق حرب و صلح را می شناسند مهمترین
مناسبات و روابط میان دول و ملل که
امروز سفرا برای آن فرستاده میشود حفظ مناسبات
تجارتیه است هر ملت که با یکدیگر رابطه تجارتی
پیدا کنند از طرفین قهرا بهم اتحاد و دوستی
خواهند ورزید و هر نوع اتحاد ملل بر احتیاجات
طرفین تأسیس میشود در مملکتی که تجارت

نباشد

نباشد در آنجا نه قانون خواهد بود نه صنعت
نه آسایش نه انتظام نه ثروت هر نقطهٔ
در روی زمین قابل یک نوع محصولی است
و پاره چیزها بآنجا مخصوص است که در سایر
نقاط نیست و بنی نوع انسان
بهمهٔ آنها محتاج پس اول چیزی که رفع احتیاجات
بشری مینماید تجارت است هر ملت که باهم
بنای تجارت گذاردند ناچارند از مراوده
همینکه مراوده در میان ایشان پدید آمد ناچارند
از اینکه داخل و خارج آن مملکت را منتظم
بدارند و در معاملات میان خودشان
مجبورند باتخاذ قانونی که در احکام آن
استثنا نباشد و معنی عدل اینجا ظهور میکند

از این است که گمرک یکی از موانع بزرگ تجارت
و آبادانی مملکت است زیرا که تسهیل در
وسایط نقلیّه اوّل شرط تجارت
و رفع احتیاجات بشریست و گمرک برای
نقل امتعه از جائی بجائی بزرگ تر مانعی خواهد بود
که تجارت را از جریان طبیعی باز میدارد
در ممالک آنجا روح تجارت در جریان است
حقوق ابنای بشر محفوظ میماند و در دل
پارهٔ احساسات صحیحه که برخلاف دزدی و بی
حیائی باشد احداث میگردد و مراوده
با اقوام خارجه عموماً چشم اهالی را باز میکند
و دایرهٔ معلومات ایشان در نطاق وسیعی
میافتد اگرچه باعتقاد بعضی مردم کوته بین

تجارت

تجارت بعضی فضایل انسانی را از قبیل مهمان نوازی
و سخاوت و حبّ عشیرت و اصطناع معروف
و صدق و صفا و درستی محو و منسوخ میسازد و اهالی را
بجلب منفعت و خودبینی و دقت معاش
و بیطرفی و تزویر وا میدارد ولی باید دانست
که اینگونه احسان و نیکوکاری چنانکه در میان
قبایل و اقوام وحشیّه متداول است موجب
خرابیهای بزرگ و مضرتهای عظیم نسبت بجمعیتهای
بشریه میشود در نتیجه اینگونه صداقت و حمیت
جز غبن و ضرر فاحش چیزی نخواهد بود زیرا که مجاناً
و بلاعوض دادن چیزی بمردم و اکرام ضیف بنحویکه
در میان عشایر متداول است سبب فقر و فلاکت
ملت و پیدا شدن سؤال و تکدّی و تضییع

وعطالت اوقات اشخاص وافتخارهای بیهوده ارباب
کرم والقاء عداوت درمیان افراد ناس خواهد شد
تجارت نه این است که تنها امتعه مملکتی را دیگر نقل
میکند بلکه غالباً سبب میشود که پارهٔ علوم
وعادات وصنایع را از ممالک دیگر بدست آن
مملکت بیاورد (فنکیان) قدیم همه
ثروت واقتدار وعلم وصنایعی را که مالک شدند
درسایه تجارت بود وهمچنین مصریان ورومیان
عادات وعلوم را از ممالک دیگری درسایهٔ
تجارت بملک خود آوردند جمهوریتهای کارتاج
(قرطاجنه) و(آتن) پایتخت یونان
ومارسی بندری از فرانسه و فلورانس قطعه
ای مملکتی از ایطالیا و هولاند نیز منبع اغلب

برکاتشان بحرپیمائی وتجارت بود دولتهای
انگلیس وآمریک وفرانسه دراین عصر اخیر
همه قسم علم وترقی پیدا کردند جز تجارت
راهی نداشت زیرا که در ممالک شرق
هر عادات وهر متاع وهر کتاب وهر صنعت
وهر علمی مفید یافتند بمملکت خود آوردند تا
رسید باعلی درجهٔ ترقی ومقام بلند مدنیت
واقتدار درهر ملتی که اهالی آن مستعد تجارت نباشد
دلیل از برای انقراض واضمحلال آنان بهتر از این تصور
نمیتوان کرد معنی خصوصی تجارت همین است که
مردم دربادیهٔ نظر ازان میفهمند ولی معنی عمومی
تجارت مبادله اعمال است که مدار معیشت وحیات
بنی نوع بشر بدان میباشد دراینصورت

تجارت شاهی هرگونه صنعتی از قبیل زراعت
وصنایع دستی وغیره زیرا که مدار همه این امور
بر معادلات است خواه بمعادلات مواد امتعه
خواه مبادله اعمال وصنایع خواه مبادلات
افکار کاتب واین معنی بدیهی است که بنی
نوع انسان کار وصنعت خود را با ضروریات
معیشت ولوازم زندگانی خویش هر یک از آنها
بدست کسی دیگر هست مبادله کند مثلاً
فرض میکنیم یکنفر حصیرباف است این شخص
ناگزیر از این است که عوض نان حصیر بدهد وعوض
گوشت حصیر وعوض کرایه منزل ولباس وسایر
چیزهای دیگر همه از مأکول وملبوس وتزئینات
حصیر داده باشد همچنین دیگری برزگر است

وحاصل

وحاصل کار جو وگندم میباشد او نیز میباید بدل
همه چیز گندم چون احتیاجات انسان خصوصاً
از بابت تمدن وحضارت آنها لاتعد ولاتحصی است
لهذا در مبادلات اعمال
اشکالات بسیار رخ میداد لاجرم برای ما
واحد مقداری لازم شد نرخ وقیمت همه اعمال
وصنایع را با آن تقدیر وتسعیر نمائیم
والا نرخ وقیمت همه اعمال وصنایع را با آن
تقدیر وتسعیر نمائیم والا نرخ هر ومزد هر کار
مشخص نمیشد درباره روستاها وجاهای
دور از آبادانی مثل قصبه که چرا کنند واز مادرها
سکونت دارند واحد مقداری غالباً غلات است
مثل گندم وجو وامثال آن وهمه چیز را

باغله قسمت میکنند در سیستان و ولایت
زابل واحد مقداری عبارت از کرباس و قیمت
هر چیز از روی زرع کرباس تقدیر و تشخیص میشود
یکنفر در سیستان میخواهد بگیری جو بدهد و گندم
شانزده زرع آنگاه از روی همین مقایسه
مبادله میکنند در بلوچستان و بعض کرد
و پارهٔ از گرمسیرهای فارس و کرمان واحد مقداری
عبارت از خرما و مقایسه از روی خرما است
حتی پول را به خرما قسمت میکنند ثانیاً
چیزی که برای ما لازم است جنس عمومی است تا هم
واسطهٔ مبادلات باشد و هم حمل و نقل آن برای
هر کسی آسان بود و جنس آن چیز باید بالذات
کمیاب و نادر و عزیز و نفیس باشد این است

که

که از زمان قدیم عموم ملل روی زمین سیم و زر را
بواسطهٔ مبادلات و واحد مقیاس اجناس
قرار دادهاند تا اشکالات همه از میان برخیزد
و در معاملات سهولت روی دهد
پس در واقع سرمایهٔ اصلی دو چیز است اوّل
مادیات مانند فلزات و معادن و احجار
و خاک و حیوانات و امثال آنها دوّم
همان اجرت عمله است که هیچ وقت تغییر
و تبدیل نمیکند قیمت هر چیز را از روی آن
مقایسه و تقدیر مینمایند زیرا که مسکوکات
اگر چه سایر اشکالات از آن مندفع است
امّا قیمت آنها تغییرات روی میدهد
و تقدیر ارزانی و گرانی آنها را باید با جرت عمله نمود

که تغییر بردار نیست از پانصد سال قبل از این
تاکنون قیمت مسکوکات هشت برابر تنزل نموده
مثلاً اگر اجرت عمله آنوقت یک قروش
میشد امروز هشت قروش است نه این است
که اجرت عمله گران شده باشد بلکه طلا و نقره
بواسطه آنکه وفور بهم رسانیده ارزانی پیدا کرده
از اینجا معلوم میشود که هرچه سیم و زر از معدن
بیشتر خارج شود بر ثروت اهالی نمی افزاید
بلکه از قیمت زر میکاهد مقیاس و میزان ثروت
هر قوم اعمال جسمانی و روحانی ایشان است
یعنی صناعات دستی و افکار عقلی نه سیم و زر
زیرا که طلا و نقره چنانکه گفتیم تنها بواسطهٔ
مبادلات اعمال است این مبادله اعمال بهر نحو باشد

مدار

مدار حیات و معیشت بنی نوع بشر است
و بدون این زیست جمعیت بشری ممکن نیست
و تجارت بمعنی عمومی عبارت از این است
و باید دانست که اصول
تجارت با حکومت مشروطه از مستبده
و جمهوریه بیشتر موافق می آید چه در حکومت
مستبده مدار تجارت غالباً بر تزئینات
و فضول عیش و تمتع است نه بر احتیاجات
حقیقی اساس از آنجهة مقصد اصلی آن بر تزئید
غرور و توسیع دایرهٔ خطوط نفسانی و متابعت
هوا و هوس و اسراف خواهد برگشت
و در حکومت جمهوریه غالباً تجارت بر اصول
اقتصاد و صرفه جوئی مبنی است و تجار آن

ملت همیشه چشم بهر بلاد روی زمین دوخته واز
متاعی را که از یکجا میگیرند بدست دیگری میدهند
وخود بکار نمی برند اما در حکومت مشروطه
هرکس علی قدر مراتبهم مجبور است از اظهار جهة
شوکت وشعشعه وگاهی بهم چشم دیگر نیز بتکلفات
خود می افزاید ازاینجهة مبادله اشیای بسیار
روی میدهد ومتاع کلّی در اراضی مملکت برحسب
ضرورت طبیعی صرف واستهلاک میشود هم
از خارج میگیرند وهم بخارج میدهند وبرای
دادن بخارج محتاجند بزراعت وصناعت
والّا موازنه اقتصاد واکونومی سیاسی در مملکت
حاصل نمیشود وعمده کار در پیشرفت وترقی
عمده زراعت آن است که اهتمام کنند خواص

طبیعی

طبیعی هر مملکت بعمل آید یعنی آن محصولات
زراعتیه وصناعتیه در مخصوص آن ملک است
ترقی کند ورواج یابد درازمنهٔ قدیم
اُمور مادّی را از قبیل زراعت وتجارت و
صناعت خیلی محقّر میشمردند حتّی در مذهب
(برهما) که مردم بچهار قسمت میکنند ومعبود
هرکدام را میگویند از یکی از جهات (برهما)
صدور یافته حِرَف وصنایع وزراعت
وتجارت را از جهت سفلیه صادر میدانند
ومخصوصاً زراعت را انقدر گرفته بودند
که ازارکان لایق اشتغال بدان نمیدانستند
بلکه عبید واُسرا را باین کار باز میداشتند
چنانکه الآن درمیان اعراب بدوی معمول است

دشهرت دارد که العزّ فی نواصی الخیل
والذّل فی اذناب البقر ولی
در عصار تمدنیت غیر از این است لازم توضیح نیست

فروغ دوازدهم
در بیان پیدایش علم نجوم و احکام و زایجه و احکام

علم ستاره شناسی و صور و کواکب
اول از اهل بادیه نشینان نشأت نمود
زیرا که بادیه نشینان از طلوع منازل قمر و نزدیک
شدن آفتاب به هر یک از صور و اشکال بروج
مواسم و فصول را میشناختند چنانکه
(ثریّا) از نام آن معلوم گردد که عرب را در
وقت طلوع این منزل وقت استفاده

از غنائم

از غنائم و موسم ثروت و غنا بوده و همچنین
منزل سعود رفته رفته کسانیکه بنای سفر دریا
گذاردند معرفت کواکب و طلوع و غروب آن را
برای بیابان نوردی و بحر پیمائی بغایت مفید
یافتند وبالنجم علامات وهم
یهتدون — پس از آنکه از طلوع
و غروب ستارگان در منطقه پاره دیگر را ابدی
الظهور دیدند که رسم دایره کوچک می نمودند
و پاره را ابدی الخفا از اینجا پی بقطب
شمال و جنوب بردند و معدودی از ستارگان را
دیدند که از سیر آنها تغییرات روی میدهد
بخلاف بقیه که بر جای خود ثابت اند
فی الجمله برای تعیین کمّن و نشان و لون

کواکب مضیئه نیز صور و اشکال چند در فلک
توهم و تقدیر نمودند تا بدان واسطه ستاره
توانند نشان بدهند و کرویت زمین را
نیز از روی تقدیم و تأخیر طلوع و غروب ستارگان
از آفاق مختلفه فهمیدند و تقدیم و تأخیر طلوع
و غروب را نسبت بآفاق مشرق و مغرب
از روی قرانات و خسوف و کسوف شمس و قمر
استنباط نمودند تا کار بجائی رسید که
بواسطهٔ آلات و ادوات مانند اسطرلاب
و ذات الشعبتین و ذات الحلقتین و ربع
مجیب و امثال آنها حرکات و تقویم ستارگان
و طول و عرض آنها را رصد گرفتند و چون
ابتدای استخراج تقویم و تعدیل و تبیین حرکات

کواکب

کواکب از روی اوتار قسی بود بانجهت قانون
رصد را (زیج) میگفتند چون ابتدا بنظر
نخستین زمین را ساکن و شمس را متحرک
گمان کردند و از برای شمس و سیارات دیگر
حرکات مختلفه مشاهده نمودند ناچار شدند
که بجهت هر حرکتی اصلی اثبات کنند لاجرم
افلاک ممثلات و حوامل و تداویر از اینجا
پیدا شد چنانکه نصیر الدین طوسی
برای رفع اشکالات این فن چندین افلاک
دیگر در تذکرهٔ هیئات خود اثبات مینماید
و چون تکمیل این هیئات را بطلیموس
قلودی نمود بدین واسطه عقیدهٔ سکون ارض
و حرکت شمس را بواسطهٔ افلاک نظام محدود

بطلیموس گویند چنانکه کتاب مجسطی مبین
این علم است در ثانی که بعضی
از حکمای نظر ثانی ملاحظه و دقت کردند
و مقدار جرم شمس را برصد معلوم کردند که چندین
برابر زمین است و بعد مسافت او از زمین
چقدر است و همچنین هریک از ثوابت
چه قدرها از زمین دورند و جرم آنها بچه بزرگی
است و اگر بنا بشود اینها در هر شبانه
روزی یکدفعه دور زمین چرخ میزنند لازم
می آید که یک جرم بسیار بزرگ در هر آن
و لمحه چندین هزار هزار میلیون فرسنگ
مسافت راطی نماید و انگهی جرم خفیف کوچک
تابع جسم بزرگ است که در آن تأثیر کند

نه بر عکس و همچنین قوه جاذبه اصلا میان کل
اجسام و اجرام را فهمیدند که بر روی یک قانون
طبیعی منتظم است و بچندین دلائل
و مکاشفات دیگر ثابت شد که زمین شبان
روزی یکدفعه بر نفس مرکز خود می گردد
و سالی یک نوبت دور آفتاب بر مداری مستطیل
که آنرا اهلیلج گویند و باین و اسطه همه
اشکالات برطرف شد و در این مختصر
گنجایش دلائل و اقوال طرفین نیست
خلاصه چنین مشهور است که
فیثاغورث در زمانی شاگردان
خود این رأی را تحسین می نمود و میگفته است
همیشه مردم فقیر اطراف خانهای اغنیا گردش میکنند

لهذا این اعتقاد را نظام نامحمود (فیثاغورس) میگویند و اکنون علمای
فرنگستان و آمریک تابع این اعتقادند اگرچه
تازه در انگلستان جمعی قول بطلیموس را
طرفدار شده‌اند بالجمله تاریخ هیئات
بطور اجمال این بود و این علم ابتدا از میان ایرانیان
نشئت نمود چنانکه از اسم او (ستروناهی)
این معنی معلوم میشود و اگر یونانی بود او
(ستراثوری) میگفتند (ثور) بمعنی لغت
و علم و صناعت است و عربها آنرا معرب کرده
لغت گفتند و ترکی نیز ثور خود میباشد
امّا علم احکام نجوم و طبایع کواکب و آثار
اتّصالات آنها نیز ابتداء از میان ایرانیان

برخاست

برخاست همه ابتداء از تحت الشعاع و نزدیک
شدن قمر بصورت عقرب و طلوع سهیل
پاره تأثیرات مخصوص در عالم مشاهده نمودند
مثلاً از تحت الشعاع و طریقه
قمر در اوّل عقرب و آخر میزان آثار نحوست در وقت
و تغییر و انقلاب در هوا تجربه کردند و از طلوع
سهیل سوختن جرم و پخته شدن پاره میوه‌ها
و سرخی آنها و از شعاع قمر خاصه هنگام زیادة
النور بودنش بویژه که در برج ثور باشد
پاره تأثیرات غریب از قبیل پاره کردن
کتان و خشکانیدن نباتات تازه آب خورده
و شاداب باشند و منع عمل مسهل و تأثیر در حلّیت
نوره و سیلان دم و عرق و دق و امثال اینها

بظهور میرسد همچنین از احتراق زهره و عطارد
و اتصال آنها بمشتری و مریخ غالباً تغییر
هوا و باران معاینه نموده‌اند و براین قیاس
از بودن هر کوکب در برجی و اتصال آنها با دیگری
های تغییرات و تأثیرات در اوضاع هوا
و امور ملک مشاهده نموده‌اند از اینجا
علم احکام نجوم و طبایع کواکب در سردی و گرمی
و خشکی و تری و منقلب و ثابت و ذوجسدین
معلوم گشت و سعد و نحس و ممتزج بمیان
آمد و علم زایچهٔ موالید و احکام زایچهٔ سال
و طالع وقت از این چیزها پیدا شده مانند علم
الواح بعد از دست نطاق این علم و تجاربها پیدا
شده احکام علم نجوم را در بارهٔ چیزهای دیگر از قبیل

فال

فال و رمل و جفر و اعداد و ماسه بکار برده‌اند و بجرأت
سوء اعمال نموده‌اند که از نفس الامر خارج
گشت و در این عصر حکمای فرنگستان
بالمرّه علم احکام نجوم از خرافات و جزء اوهام
باطله میدانند اگرچه در این قرب
عهدهای تازه باور کرده‌اند که پاره احکام نجوم
مجرّب و قطعیات و پاره مظنون و باقی
مشکوک اما حکمای براهمه
و هنود و غالب متصوفه تمامی اوضاع کواکب
افلاک و انجم را نمایشهای نفوس آنان و تجلیات
عالم متخیله و تطورات حضرت وهم میدانند
و میگویند وجود اینها همه وجود عینی و نفس الامری
نیست بلکه وجود ذهنی سرابیست و حقیقت

هستی ندارد که بهر دست که میبرد دم میرویم
دراینصورت واقع و نفس الامری جز اوهام
و خیالات حضرت انسان نیست
و سرتاسر عالم تکوین نشأ رؤیای علم حق است
که منظری جز علم انسان ندارد

کُلّ ما فی الکون وهم او خیال

فروغ سیزدهم
در پیدایش علم هندسه و حساب
و جرّ اثقال و اوفاق

چنانکه گفتیم ابتداءِ مردم همه در شکافهای
کوه و مغارها و کریوه ها و میان درختان اجوف
سکونت داشتند و از گیاههای زمین و میوه های
درختان جنگل و گوشت حیوانات و برگ

پاپروس

و پاپروس میپوشیدند و باهم معاشرت
و معاملت داشتند ازاینجهت محتاج
شمار و حساب هم نبودند و اگر احیاناً شماره
چیزی را نگاه داشتن میخواستند بچوب درختی
یا سنگ خط می‌کشیدند یا چند دانه از
سنگ ریزه بجائی میگذاردند تا مدتها
طریق جمع و تفریق ایشان از روی چوب خط
و سنگریزه بود و بهندسه ابداً محتاج نمیشدند
رفته رفته که بنای غرس اشجار و زرع غلات
و اقتنای حیوانات و ساختن ابنیه و عمارات
و خزانه ارزاق و اشجار و مراوده و معاشرت
با یکدیگر را گذاردند برای حفظ حقوق محتاج حساب
و مقادیر و اوزان و پیمانه شدند هر قدر

دایره تمدن و حضارت دست بهم رسانید
بهمان درجه که امر ملبس و مسکن ترقی نمود
حاجت بحساب و هندسه بیشتر شد چنانکه
امروز اگر کسی بخواهد اقسام اشجار و غلات
و بقول متنوعه و ادویه را که انسان در غذا بکار
میبرد و اطعمه که از گوشت و شیر و روغن
حیوانات وجوهرهایت تربیت میدهد و انواع
شهدها و انگبینهای حیوانی و نباتی و ادهان و حبوب
نباتات و پشم و پوست حیوانات و پر مرغان
و ابریشم و سیم و بلور و کاغذ برای خود ساخته
و عماراتی که از چوب و سنگ و خشت و سایر
چیزها برای سکون خود پرداخته مقدار کند
بشماره چوب خط و سنگریزه ضبط کردن نتوان

و در ذهن

و در ذهن نگاه داشتن آن ممکن نیست گذشته
از ظروف و اوانی و فروش و بساط و زیورها
و تزئینات و جواهرات و امثال اینها از این جهت
که علم حساب لزوم بهم رسانید و اعمال آن
وسعت کسب نمود بقسمیکه غیر از جمع و تفریق
اعمال دیگر نیز پیدا شدند مانند ضرب
و تقسیم و جذر و تناسب و خطائین و جبر و مقابله
تا در این عصر که حساب لوگاریتم را
اختراع نمودند برای تسهیل اعمال حساب و همچنین
هندسه از برای ساخت و تشکیل طرق و بنای
عمارات و دریاپیمائی و کشتی سازی و نجاری
و جر اثقال لزوم بهم رسانید و علم هندسه
در ایران اختراع شد چنانکه از لفظ

هندسه معلوم شود که اندازه بوده و جفر نیز
همان علم جبر است که مجهول را بحروف نشان میدهد
هنگام ترجمه کتب یونانی و پاره از مترجمین
و مطالعه کنندگان کتب چنین بغلط پنداشته‌اند
که جفر علمی است استخراج جواب هر سؤال را
از نفس حروف میکند و اوفاق را نیز از همان
خاصیه برداشته‌اند مانند جدول ضرب
شبکه و تقسیم و جذر و کعب و با این صورتهای
عجیب و غریب گذاشته‌اند مصرع
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و بر گفتن جدولهای اعداد غالباً از روی حرکت اسب
در شطرنج بر خواسته که در ابتدا یکنفر خواسته است
بطور حساب و ترتیب یک اسب را تمام خانهای

شطرنج

شطرنج حرکت دهد چنانکه در این جدول نمونه باشند
مثل آنکه علم شیمی و کیمیا را شناختن
طلا و نقره پنداشتند و علمای عرب را
اعتقاد این است که عنقریب همه مشکلات
حسابیه در نفس واحد حل شود مانند رلیمان
(و لوکاریتم) و همه مشکلات هندسه
در نسبت میان قطره و محیط که حاکی از وحدت
مرکزیه است منحل گردد مانند مثلثات کروی
و اشکالات جر اثقالی بحرکت دوریه سرمدیه
افلاکیه مانند (ماکین‌ها و چرخها)
و بدین قیاس حل هر اشکال و جواب سؤال را
بوحدت میدهند و در خصوص جفر و کیمیا
میگویند اگرچه مبدء آن ناشی از خطا

وسهو بجه ولی پس از تحقیق از میان هر خطا
صواب بیرون خواهد آمد بمانند
خطاین دتناب و عمل بعکس

فروع چهاردهم
در بیان ابتدای بحر پیمائی و کشفیات غریبهٔ دیگر

قبل از آنکه عمل کشتی سازی بمیان آید
و مقدار پوسه اجسام مایعه معلوم گردد برای
گذشتن از روی آب چند مشک را پر از باد
کرده آنها را بهم بستند و روی آنها تخته
انداخته بدان می نشستند ولی در روی آب
کیف ما یشاء حرکت می نمودند تا زمان
ارباب انواع که نبطون از چوب کشتی بساخت

و پارو را

و پارو را برای راندن و حرکت آن اختراع نمود
این واسطه او را خدای بحر نامیدند و ظاهرًا
از روی حرکت بط و مرغابی بر روی آب که
با پاهای خود بهر طرف رفتن بخواهد پارو میکشد
(نبطون) باین اختراع موفق شد
از آن پس (فنیکیان) و یونانیان
بادبان و دگل را اختراع نمودند که در وقت
هبوب بادهای مساعد و جریان هوای مشرطه
کشتی را بصوب مقصود سوق کند و آن را
(ناد) میگفتند تا عصر کنونی دیگ بخار اختراع
شد و چرخ کشتی بقوت بخار حرکت داده
رفته رفته دریا پیمائی ترقیات فوق العاده
کسب نمود در قبه های بحری کشتی راندند

و کشتی از آهن ساختند در این عصر
بقوت الکتریسته میخواهند کشتی ها را حرکت دهند
و عنقریب دیگر کشتی تنها اعزام شود بلکه چند
کشتی باهم سفر کنند و از خطر غرق و غیره
مصون مانند و اگر همه روی زمین معمور
و آباد شود بادهای وخیم و ریاح عاصفه نیز تعدیل
یافته طوفان دریا هرگز بر نخیزد و همه وقت
کشتیها در روی دریا به آرامی حرکت کنند
پس از شیوع کشتی بخار که آثار و قوت
تراکم بخار معلوم شد در روی خشکی نیز شمندوفر
پدید آمد اختراع بالون نیز از روی مقیاس
بوسه ارشمید پس بعد با نفتی که در زمان کره را
از بخار و الکل پر کنند چون از هوا سبکتر بود

بهوا صعود نمود بعد از آن در صدد ترقی آن
آن بر آمدند تا امروز بدرجه ئی رسیده که
شخص میتواند بتوسط آن مسافات قصیره را
طی کند و عنقریب اغلب اسفار بتوسط بالون
شود که بکرات دیگر راه آمد و شد باز شود
بالجمله ترقیات عصر کبار
بمنتهای درجه کمال رسیده و بعد از این نوبت
الکتریسیته است که تازه آنرا تسخیر کرده اند
ولی پس از تسخیر و استخدام دقائق
(اثیریه) در عالم امکان و وجود مطلق فرمان
روا خواهد شد وَیَومَ یُغنِی اللهُ کُلّاً
مِن سَعَتِه آن روز است و تازه حکمای
اینعصر فهمیده اند که الکتریسته ممد حیات است

و در حفظ صحت دخالت کلّی دارد و چندین بار
مرده‌های تازه را موقتاً با الکتریک زنده کرده‌اند
بطوریکه حرکات عجیبه و سخنان غریب از ایشان
صادر شده است

باعتقاد عموم حکمای فرنگستان در آتیه قوه را موجب
حیات قرار خواهند داد و پیدایش تلگراف
در زمانی بود که مناسبت میان قوهٔ جاذبه و الکتریک
کشف نمودند و فهمیدند که هر جسمی صاحب قوهٔ
جاذبه است و بعضی از اجسام موجودات
که حرارت را نقل میکنند بخلاف آنها پاره اجسام
دیگر قوهٔ عایق دارند که مانع نقل حرارت میشوند
و همچنین پاره اجسام دیگر عایق در آنها الکتریک
منبثت است یعنی در پاره الکتریک منفی چون

دراینجا یک فروغ از اصل افتاده

فروغ شانزدهم

در معنی قوت نبوت و سلطنت و حکمت و تشکیل عالم تمدن

باید دانست که اول قوهٔ مؤثری که
در میان بنی نوع بشر ظهور کرد قوهٔ جبریه
سلطنت جسمانی بعد از آن قوهٔ نبویه یعنی قوه
ریاست روحانی بود این هر دو قوه از یک
نقطه ناشئت نمودند باین طور که بنی نوع
بشر در معاش و ضروریات خود بهر چیز
محتاج دیدند و بالذات ضعیف آفریده شده بود
لاجرم کثرت ضرورات و احتیاجات
متنوعه او را سوق نمود باینکه از ترتیب معاش

خود پاره وسائل و اسباب برای معاونت جوید
بهترین آن اسباب معاونت کردن افراد بیکدیگر
بود و اینکار بدون تشکیل جمعیتها صورت نمی بست
و تشکیل هر جمعیت بدون رئیس که بمنزلهٔ مرکز آن
دایره و حافظ هیئت مجموع باشد معقول
و ممکن نبود لهذا در طبیعت لازم افتاد
که هر جمعیتی در زیر حکم یکنفر قوی تر از خویشان باشند
تا آن رئیس که بواسطه قدرت و قوت روحانی
و جسمانی و سلطه ذاتی که برایشان دارد حافظ
هیئات نوعیه و مانع از تفرق و تلاشی ایشان باشد
و در مقام طریان ضعف بر هر یک
از افراد بمقام ریاست مراجعت کنند تا بقوه
نوعیه در مقام مدافعه برآید و این ریاست

چون

چون بدون نفوذ و سلطه که موجب و منتج
غلبه باشد امکان نداشت این بود که
هر رئیسی برای سلطه خود بهر گونه وسائل
و اسباب تشبث مینمود این بود سبب
پیدایش حکومتها و این مسئله طبیعی است
زیرا که اغلب حیوانات آنها که محتاج باجتماع
میشوند از برای خود بهمین جهات رئیس انتخاب
میکنند اما گاه میشود که آن
رئیس از جنس خویشان است مثل (یعسوب)
مگس عسل و گاهی از غیر جنس میگیرند مانند
(گژدم) که بر مورچگان ریاست میکنند
و نیز گاهی رئیس دائمی و علی التوارث است
و گاه موقتاً انتخاب میشود چون رئیس

زاغان در وقت مخصوص که بطرفی سفر مینمایند
و پیش آهنگ رمه و گوسفندان و آهوان
و سگان   اما بنی نوع انسان تنها
باین قدرها اکتفا نکرده   باز درصدد آن برآمد
که هر یک ملجأ روحانی نیز برای خود قرار بدهند
و آنرا منبع فیض و سرچشمه برکات خود شمارند
تا در هنگام اضطرار که از هر جا درمیمانند بدو
پناه جویند   و اقلاً هیچ نباشد خاطرش
بدان تسلی یابد   لهذا اول پرستشی
که در میان نوع بشر متداول شد (فیتیش بود)
که هرچه را دوست میداشتند یا از هر چه میترسیدند
همان را میپرستیدند   پس بنای پرستش
ایشان بر خوف و رجای موهومی شد رفته رفته

که

که درصدد تحقیق و تفتیش اسباب و خواص
برآمدند   و منفعت و ضرر هر چه را بخود بیشتر
دیدند   آنرا برای خویشان معبود اتخاذ
نمودند   از این جا نشأت نمود پرستش
آتش و کواکب و عناصر و آهن و گاو و مار
و بعد از آن که پی بارواح و روحانیات بردند
معبودهای موهومی بصور گوناگون برای خود
تراشیدن گرفتند   آخرها بمعنی
ملتفت شدند که واسطه فیض حقیقی ایشان
باید عقول و ادراک باشد   و آن جز انسانها
از جای دیگر نخواهد شد   این بود که ارباب
انواع و انبیا را واسطه و وسایط میان خود
و معبود حقیقی قرار دادند که قانون حیات از ایشان

بیامرزند
بیت

ان مجوسانی که نار افروختند
سِرّ این را هم ز نار اموختند

چون انبیائی خواستند بقوهٔ جبریه بر روی مردم تاثیر کنند برای تخفیف و تشویق مردم بواسطهٔ معاد و جزا بنای انذار و آتش شان بنقمات دنیوی و نعمات صوری بعضی مانند قطع نسل و طاعون و قحط و زلزله و ملخ و کمی عمر و انقراض سلطنت و اسارت و عدم برکت در امور اضداد انبیا چنانچه در تورات مسطور است و چون دیدند انبیا غالباً در مدت عمر یک آدم وقوع نمی‌یابد تا هفت پشت وعده و وعید دادند

پاره

پاره دیگر به نتایج و مجسمهای نیک و زشت بیم و امید دادند چون (برهما) و یوزاسف (و بودا) و پارهٔ بسعادت و شقاوت روحانی نذیر و بشیر شدند (مانند حکمای الهی و صوفیه و حضرت عیسی) که ملکوت آسمان و خاکدان زمین را مناط کرده بود) و پارهٔ سعادت و شقاوت دنیوی را در خاندان اعتبار کردند) چون کانفیوس و پارهٔ نام نیک و شهرت بد را دست‌مزد ساختند مانند یونانیان و مصریان قدیم که بر سر قبور مردگان خود اولاً عمارات و ترتیبات فوق العاده بنا نموده و استاتو برای نیک مردان می‌ساختند

وبعکس آن مردم بدکار را در قبرستان عمومی
راه نمی دهند کسی دفن کند واو را به لعن
ونفرین میداشتند وپارهٔ با آخرت
منفصل ونعیم بهشت و عذاب جهنم مفارق
قائل گشتند (مانند زردشت
واشعیا) وبعضی برجعت وقیامت ومعاد
جسمانی وبرزخ تمسک جستند (چون شارع
دین مبین اسلام) وپارهٔ میان این
عقاید را جمع نمودند چون اهل (ب)
وتنها قوة تأثیر انبیا باوریدن بود نه
ترسانیدن وچون ازطریق براهین منطق
بنحیر بود بطریق استدلال وبرهان پیش
نیامدند بازهم نوع انسان باین معنی

نیز

نیز اکتفا نکرده برای اقناع خود دلیل وبرهان
عقلی طلب نمودن گرفت آن نیز بچند
طریق منشعب گشت یعنی کشف حقایق را
بتصفیه لوح نفس ومرآت ذات خود دیدند
وآفاق را در انفس طلب نمودند اصحاب
اشراق وحکمای اقدمین که از طریق خلسات
وریاضات ومکاشفات پیش آمدند
پارهٔ دیگر راه وصول بحقایق را فقط ترتیب
درالفاظ وفکر شمردند مانند اصحاب مشائیه
وپارهٔ دیگر متابعت شرایع را شرط
دیدند چون متکلمین وصوفیه وبعضی دیگر
ازراه کشف وتجربیات حسی وتجزیه وتحلیل
پیش آمدند مانند حکمای متأخرین

اروپا که نفس کتاب تکوین را خواندن
گرفتند وپارهٔ عالم تکوین را به تشریع
تطبیق کردن خواستند مانند بزرگان
شیخیّه واصحاب (ب) واین بعد بلب
ظهور قوّه حکمت لاجرم افراد بشر
در اکمال معیشت خود بالذّات باین سه قوّهٔ
نبوّت که می باوراند قوّهٔ حکمت که می فهماند
وکار هیچیک از دیگری نمی آید واین سه
قوّه در عالم مؤثّرند • چنانکه (برهما)
(وجگرنات) واکهورنات) هندیان
اشارت بدین سه قوّه است —
قالت النّصارى ثالث ثلثه
وتوحید حقیقی وقتی در عالم ظاهر شد که این سه

قوّه در یک قوّه واحد که حضرت سلطان عشق باشد
منحصر گردد وذلك حلّ الثلث
فی الربیع زیرا که نفوس شریره جاهله
که محتاج ترسانیدن هستند از عالم مرتفع
میشوند ومردم ساده دل شدند که محتاج
باور کردن میباشند بطور علی العمیه نمی مانند
وقوّه حکمت که تأثیرش تنها فهمیدن است
نمی تواند نفوس را بمقاصد عالیه سوق کند
لاجرم یک تسخیر شوقی که لازمهٔ
فهمیدن وباور کردن وترسانیدن وجامع
میان خواص آنها است در کار است
وهذا هو العشق
امّا تشکیل تمدّن سلطنت باید دانست

که بنی نوع بشر همینکه حاجات خودشان را
بیکدیگر و منفعت تعاون و تعادل را حس
نمودند جمعیتها و قبایل تشکیل نمودن گرفت
و پای توزیع افعال درمیان آمد و هر یک از آن
جمعیت بمنزلهٔ عضوی مخصوص شدند و از حرکات
امدادی و استمدادی بیکدیگر معاودت ورزیدند
تا جسم سعادت انسانیه تمام شود چه مدار تعدیل
تناسب و مساوات یک جمعیت بشریه توزیع
افعال است لاجرم در این جسم
سعادت یکی هم بمثابه رأس سایر اعضا شد
و آن جمعیت مخصوص بودند که فقط از برای اصلاح
احوال عموم معین شدند و آنرا حکومت نامیدند
بانمعنی که اگر کسی در میان این جمعیت نسبت

بدیگری

بدیگری تعدی و تجاوز بحقوق او مینمود رفع آن تعدی
و حفظ حقوق با حکومت بود بخلاف
عالم توحش و بداوت مرافعهٔ هر فردی از ضد
خود بنابر مصلحت عمومی بر عهده حکومت شد
زیرا که غالباً اقویا بر ضعفا تعدی و تجاوز
می کردند و ضعیف از عهدهٔ دفع تعرض
قوی بنفسه بر نمی آمد و این معنی مخل آسایش
عامه بود از این سبب هیئات مخصوصی که صاحب
قوت و قدرت تمام باشد برای حفظ حقوق
و دفع تعرضات متجاوزین معین گشت
و فایدهٔ دیگر تمدن اینکه قوت هر
فردی از افراد آن جمعیت بقدر قوت مجموع خواهد بود
و معنی داخل شدن در تمدن آنکه هر کس در آن

جمعیت داخل بشود گویا معاوله نامهٔ داد
و ستد میکند باینکه من داخل در جمعیت
میشوم و بقدر سهم و حصهٔ خودم در مصارف شما
معاونت میکنم و آنان نیز با او مقاوله میکنند
که ما هم شما را قبول میکنیم و در مصارف شما
معاونت داریم و در مقام محافظت حقوق و آسایش
و دفع ضرر و تجاوز از شما تا صرف کردن تمامی قوای
خود را ایستاده‌ایم و غالبا سبب ظهور شوکتهای
بزرگ بنی نوع بشر و موجبات ذل و حقارت
و تفریق کلمه و انقراض عمر طبیعی ایشان منوط
و مربوط بحفظ حقوق یا نقض همین عهدنامه است
لاجرم داخل در تمدن میشود قهراً
باید پاره حقوق خود را اسقاط نموده بحکومت

واگذارد

واگذارد و خود در صدد مدافعه بر نیاید والا همیشه
در میان آن جمعیت نزاع و جدال برجا و مختل
آسایش و نظام خواهد بود و ابتدای حکومتی
که در مشرق میان جمعیت بشری تشکیل شده
(پرنسیپ) منارشی بود که پادشاه
پسر آسمان و از جنس دیگر غیر از سایر مردم
میدانستند و اصحاب منارشی
بحکومت (دیسپوت) و استبداد
قائلند چنانکه برای گوسفندان شبانی لازم است
و چوپان نسبت بآنها فعال ما یشاء و لایسئل
عما یفعل میباشد بهمین نسبت سلطان در میان
رعیت مالک اموال و نفوس عامه است
و هیچ کس را در مقابل او حق چون و چرا نیست

وبجز این (پرنسیپ) هنوز سلطنتی دیگر
داخل شرق نشده ازانست که اهالی
شرق چین (وتاتار) (ومنگول)
همیشه خان را نایب تنگری واین آسمان میدانند
وهمچنین ایرانیان عن قدیم خرابی وآبادی دنیارا
دائما بدست پادشاه دانسته اختراع هر صنعت
ورواج هر علم وخرابی هر مملکت را بپادشاهان
خود نسبت داده‌اند حتی امور طبیعیه را از قبیل
فراخی وخشک سالی وطاعون وزلزله وخسف وچیزهای
دیگر همه را به نیت وعمل سلطان ربط میدهند
اما اقوام سامیه هر وقت که ملوک ایشان
از سلسله انبیاء بود آن عصر را نورانی میخواندند
وهر وقت از جانب کسی بر ایشان مسلط میگشت

آنزمان

آنزمان را عصر ظلمانی وآن پادشاه را ظالم وجابر
می نامیدند ولکی درمیان اقوام غربیه مانند
یونان ومصریان وکارتجیان (پرنسیپ)
دیگر تشکیل یافت وآن رپابلیک بو) یعنی
جمهوری که گفتند در مقابل قوهٔ سلطنت یک قوهٔ
دیگری هم موجود باشد تا مانع ازتجاوزات
حکومت بود وهریک از افراد ملت صاحب
حق باشند ودرمیان حقوق تا یک درجه
مساوات رعایه (وپرنسیپ) جمهوری
ملت نخست در زمان سیکروپ نام تشکیل
شد که از ملت (اندوژرمن) بود
واز مصر بواحد (کریک) رفت وتشکیل
قانون نمود وهر ولایتی در زیر تربیت یک

از خدایان قرار داد و از احکام قانون او بود که مردم را
دسته دسته و صنف صنف نمود و زراعت
از او ترقی یافت و بجهة دقایة بلده از وحشیان
سوری برکنون گشتند و چون وحشیان دیرنز
که صحرا و کوه داها بودن از تاثیر تربیت او فرد
فروغ تازه و رنگ و رنق بی اندازه کسب نموده
و میوه های گوناگون در آنجا پدید گشته بعضی
باطاعت و پارهٔ بنای عصیان و مخالفت نهادند
و مخالفین او غالباً (سیکلوپ یعنی طایفهٔ دیوان
یکچشم بعنز و مخالفت ایشان طول کشید تا درهٔ
(هژوپا) یعنی پهلوانان که از زنان بیرون
آمد وحشیان برانداختند مانند هرکول و تره
واشید درباره (ذوذها)

کردن

کردن قانون میکروپ را تکمیل نمود و پس
از او (سلون) برای اهل اسپارطه قانونی
بسیار محکم آورد و اساس جمهوریت را محکم
استوار ساخت ولی (پیزاسترات)
رئیس جمهوریه نیز نکا برآب زده زخمها بر خود زد و در
بستر خوابید و با هالی وانمود چنین کرد که مبعوثان
ملت مرا چنین کرده اند هرچه سلون آورد
تکذیب نمود مردم ها در نگرده جمع شده او را
بسلطنت مستبد برگزیدند ولی (پیزاسترات
پس از استبداد ، بقیه احکام سلون را تا نقطهٔ آخر
جاری نمود و حال آنکه در قانون سلون مجازات
بسیار سخت بود و برای هر کار جزئی حکم قتل میشد
او را حکم بکشتن می کردند و مواظبت

پیزاسترات براجرای احکام قانون سلون
دو علت بود یکی آنکه بواسطهٔ سختی مجازات
مهم از سلون نفرت گیرند و دیگر اینکه بواسطهٔ
جاری شدن احکام و مقاصد سولون که مقصود
او از جمهوریت نیز اجرای همین قانون بود نائرهٔ
التهاب او را فرونشاند و کسی را بهوای طلب
جمهوریت برنینگیزانید چنانکه نوشیروان
نیز پس از قلع و قمع و قتل مزدکیان که طلب مساوات
حقوق میکردند و جمهوریت میخواستند آنقدر
در اجرای عدل و داد کوشید که دیگر کسی بفکر
مزدک و طلب مقاصد او نیفتاد خلاصه
حکومت مشروطه نیز بعد از آن از میان این دو
(پرنسیپ) تشکیل یافت زیرا که محذورات

حکومت

حکومت مستبده یعنی معلوم و در رپبلیک هم پارهٔ
مفاسد روی میداد یکی عدم ترقی صنایع
و علوم و فنون چنانکه باید بواسطهٔ معدوم بودن
شوق شخص و دیگر اینکه غالباً اصحاب تزویر
و ریا بزرق و سالوس خود را در نظر عوام جلوه
داده رئیس جمهور میشدند و بعد از آن میکوشیدند
تا جمهوریت را با استبداد بدل سازند
و دیگر اینکه یک خانوادهٔ محترم و شریف در
میان ملت مخصوص از برای ریاست نمی‌ماند
و امثال اینها و حکمای (ب) را
در این باب عقیده این است که در امور
کلیه تفرد هر عقل سلیم است که معصوم
و مصون از خطا و زلل باشد و حکومت باید

بتقدیس و ملکوتیت منسوب بود ولی در امور
جزئیه که مناط آن تجربه و امتحان است بنا را بر شوری
و خواستن او را باید گذاشت وامر با شوری
بینهم و شاورهم فی الامر در این
صورت مقاصد هر یک از این فرق بنحو اولی
بعمل می آید و عقل نورانی حاصل میشود

فروغ هفدهم
برآمدن انسان از پی علل اولیه و جستن و تقسیم فلسفه

انسان آنروز انسان شد که چون و چرا
گفتن گرفت یعنی علل نخستین و اسباب
اولیه اشیاء را طلب نمود و اسباب قریبه
و بعیده هر چیز جستجو کرد و آخط حرکتش

در این

در این امور از سالفین بعالی بود انسان قبل از آنکه
در صدد معرفت و تحقیق ذات خود بر آمد از احوال
کائنات تفتیش نمودن آغاز کرد و میلش بدین
جهت طبیعی بود چه هر چیزی که نخست دیده انسان
میرباید این شگفتگیهای تماشاخانه جهان است
بنابر این مبادی تحقیقات عقول بشریه
مصروف فترآیه و حکمیات گردید که با قلم
قدرت بر صفحه آفرینش و لوح طبیعت نقش
شده بود حتی مساعی فکر و نظر (طالس)
و (فیثاغورث) هم که از اقدمین فلاسفه اند
در شرح نقشه کتاب خلقت معطوف گردید
و افادات (هرمس) کبیر غالباً از الواح
تکوینیات حکایت مینمود و ذهن انسان

در سلوک این طریق از اثر بمؤثر انتقالی نمودن گرفت
بانیطو که در نقشه کتاب تکوین آنچه را که اسباب
آشکار داشت بسبب مربوط خستند یعنی
از برای غالب اشیا سبب جستند اما پاره
اسباب مخفیه را که در ذات آنها خفائی بود
چون ندانستند از کجا و از چیست بخدا نسبت
ولغز (دانخدا) که از روی عما و جهالت کورکورانه
برای خود اثبات کرده بعوض و اعتقاد بدان داشتند
در حقیقت جز ظلمت جهل مطلق چیزی نبود مثل
اینکه بقیه آن اعتقاد و اثر آن هنوز در میان
یونانیان و رومانیان باقی است که هر چشمه
منبع آن تاریک و ظلمت باشد آن چشمه را مقدس
میشمارند اگر کسی مار میگزید و میمرد

یا کسی

یا کسی دیوانه و مصروع میشد یا بطاعون و امراض
ناگهانی ابتلائی یافت پای روحانیان را در میان
آورده می‌گفتند از تأثیر خدایان است
زیرا که اسباب و علل و بواعث اینها را
نمی‌دانستند وقتی میان (کم اخبار و عنایات)
در لیدیه نزاعی بود در بین نزاع کسوف کلی واقع
شد چون سبب آنرا نمی‌دانستند یکطرف را
گمان این شد که دیوسفینه بجای چشم
ایشان را سیاه کرده دیگر طرف گفتند
خدایان بر ما خشمگین شدند همان به که صلح
کنیم رفته رفته کار پرستش ارواح بجائی
رسید که هر تأثیری در عالم از روحانیان
می‌پنداشتند حتی اگر بمرضی مبتلا میشد

می‌گفتند این ارواح پلیدی بود از اهریمن یعنی خدای
ظالم که در این شخص مریض حلول کرده است و برای
هر چیزی قائل شدند یعنی خدائی و چنین گمان کردند
که از برای اجرام کواکب و ستارگان نیز ارواح
و جانهاست و آنها چون حیوانات ذیروح
میباشند و آن ارواح خدایانند یعنی ایزدان
و اهالی مصر و یونان کار را بجائی بالا بردند که معتقد
شدند بر اینکه هر انسانی کشته بشود یا بمیرد
روحش مجرد و مفارق گشته در سلک خدایان
رفته اینک او را طعن نیزه میزنند از آن پس
اموات را باحترام تمام دفن می‌کردند چنانکه
از اهرام مصر و اجسام مومیائی این معنی مشهور است
خلاصه اغلب این اعتقادات مربوط

باقوال

باقوال کسانی بود که معهم حسن ظنی نسبت بایشان
داشتند و بدون مطالبه برهان و اثبات
این سخنان را بمجرد امتحان عقل باور می‌کردند
و بنای شاعری می‌نهادند همین که انسان
از پی آن برآمد که حقایق اشیا را با ذوق صافی
خود از طبیعت مادّه استخراج نماید و هیچ
چیز را بدون دلیل و اثبات عقلانی نپذیرد
آنوقت روح فلسفی در میان مردم موجود شد
و فلسفه لازمهٔ طبیعت انسان است اگر کسی او را
از جادهٔ سلوک طبیعی خود منحرف نسازد زیرا که
هر طفلی خوردسال و هر کودک نارسیده بیک
تعلیم الهی فیلسوف است و چیزهای خلاف عادت
و خارق طبیعت را نمی‌کند و در صدد کشف

و تحقیق هر چیز بر می آید و میپرسد که این چه و آن چیست
و سخنان محال را نمی پذیرد و باورش نیست
ولی به تحریف پدر و مادر و معلّم و اوستاد
آن فطرت اصلیه چنان اعوجاج میپذیرد که در سنّ
چهل سالگی سخنان محال و متناقض را با کمال خلوص
باک پذیرفته حقیقت هیچ چیز را دانستن
نمی خواهد و برای اقناع دیگران و ارضای خود
هر چیز را بخدا نسبت میدهد لاجرم علم فلسفه
خروج از ظلمات جهل و عمش تقلید است بدخول
در روشن سرای حقیقت ولی باید تاریخ
فلسفه را درست دقّت نمود که در میان اقوام
متشتّته در ازمنهٔ مختلفه چه رنگهای متعدّده
کسب نموده بدانکه علم فلسفه حقیقی که حرف

خالص و زلال باشد بسیار نادر و کمیاب است
و این فلسفهٔ در علمای اسلام آنرا فلسفهٔ زلال
میشمارند علم کلام و اصول عقاید یونانیان است
که در نزد ما نامش فلسفهٔ اشراقی و مشائی
شهرت یافته و همچنین فلسفهٔ هندیها نیز علم
کلام و تصوف ایشان است تنها چند مسئله
که از (ذیمقراطیس) یا دیوژن
منقول است میتوان نام فلسفه بر روی آن نهاد
(و سقراط) فقط در مسئله وحدت
آله مفارق چند کلمهٔ فلسفه شاگردان خود
در خلوت بیان نمود و از (افلاطون)
نیز دو سه کلمه منقول است ولی علمای یونان
غالباً از این هفت قسم خارج نبودند اوّل

- (میلس تی نیر) و ایشان کسانی بودند چیزهای
ندیده و نفهمیده اعتقاد می کردند مانند روحانیات
والهیات و ملائکه و جن و پری و اغوال و امثال
آن مانند صوفیه و اشراقیین - (دوئم)
(سپتی سیزم) - و ایشان کسانیکه
همه چیز را انکار داشتند و میگفتند بچیزی یقین
نداریم و در هر چیز شک می کردند و این را —
(سوفسطائیه) - نیز گویند (سیئم)
(پوزی تویسم) - کسانی بودند که جز امور
غیبیه و محسوسات چیز دیگر را قبول نداشتند
و هر چیز را به تجربه و تشریح کشف میکردند و براهین
ایشان تماماً سوق از معلول بعلت بود
و ایشان را طبیعی و مادی میگویند چهارم

(مدی تیلیسم) کسانی بودند که حقایق هر چیز را
از روی منطق و براهین لمّی و انّی استکشاف
مینمودند ولی براهین عقلیه را از براهین حسیه
محکمتر میشمردند و سوق از علت را بمعلول
از سوق انّی قوی تر میدانستند و ایشان شاید
نیز گفته اند (پنجم) (پانتئیسم)
کسانیکه بتوحید قائل بودند یعنی وحدت وجود
و ایشان چند قسم بودند که بعد از این ذکرشان
خواهد آمد (ششم) کالکتیزم کسانیکه
در میان این عقاید مختلفه را جمع کرده بودند بانمعنی
که میگفتند باید در بعضی مواد (میتیك) شد
یعنی بدون دلیل باور نمودن و درباره موارد دلیل
عقلی خواست نه حسی و در جای دیگر دلیل عینی

طلبید و در موردی دیگر باید انکار و شک نمود و در موردی
دیگر سکوت و توقف ورزید و آنرا در سنبلهٔ
ابهام گذارد و جائی دیگر باید وحدت وجود قائل شد
و نزد سقراط معرفت نفس
انسانیه نقطه پیدایش فلسفیات است و با عقل او
پیدایش همه علوم در میان بنی نوع بشر
چنانکه گفتیم بر حسب ضرورت و احتیاجات بود جز
علم حقیقت و فلسفه توحید و معرفت نفس که
از آسمان بزمین آمد در چشمهٔ آن فرداب و قرباب بهر
باینمعنی که نقطه آن علم بالذات در هر نفسی ودیعه نهاده
شده است چو آن ودیعه ایست الهی و بجهت اثبات
این مدعا میگوید جمیع ادراکات و علوم جزئیه بشریه
از حسیات برخاسته است که گفته اند

حسّاً

(حسّاً فقد علماً) ولی علم کل که نقطهٔ
فلسفیات است یعنی معرفت نفس ابداً دخلی
بحسیات ظاهر ندارد زیرا که حواس ظاهر
کسی تماماً مفقود باشد فقط علمی که برای او
حاصل است همان علم حضوری اشراقی که علم
او باشد بوجود خود بذاته لذاته و این
نقطهٔ بدایت فلسفیات شد و توحید
از آن برخواست و در حقیقت این علم
منشأ جمیع ادراکات کلیه است و این نقطهٔ
علم از جوهر نفس و طبیعت استخراج نشده از جهت
احتیاجات طبیعی و مبلغها فرق است میان
آنکه چیزی از حرف غنای جوهری خارج شود یا بر حسب
احتیاجات عرضی پدید آید پس حقیقتاً و بالذات

سبب اصلی پیدا شدن درمیان نوع بشر افاضات
عقل فعّال و رشحات ارواح قدسیّه و اشراقات
سفارات سماویّه و انوار کتب الهیّه است و مبدأ
اینها همه نفوس زکیّه بسیطه و عقول ذاتیهٔ
کلیّه فلکیّه میباشند که بدون تعلیمات
بشری و اکتسابات عادی متکلّم بر فطرت
و متعلّم از معلّم شدید القوی و منوّر بنور مستکفی
خویشتاب هستند اگرچه میتوانیم
گفت مبدأ پیدایش جمیع فنون و صناعات
تنها احتیاجات بشری بود بلکه اشراقات
بر سوانح و مشاهدات بوارق ازبرای عوالمی
مقتضی آن شد که قوهٔ اختراعیه یا کشف
(من حیث لا یحتسب) یعنی بالاتفاق

درباره نفوس پدید آید این است سبب پیدایش
فلسفهٔ توحید که نقطهٔ علم است بر سبیل اجمال
و سبب پیدایش علم فلسفه بر سبیل تفصیل
این است بعد از آنکه ضروریات معیشت
خود را بروجه کافی بقدری که در حوصله اش می گنجد
آماده و مرتّب دید و امور معاشیه حیاتیّه
خود را استکمال نمود ازبرای احساس امنیّت
و تسویه حقوق میان افراد و اخذ و تعیین حدود
و حقوق هر یک در محاکمات و معاملات و حقوق
و دیانات و جنایات و سلوک و مراوده که با
ملل سایره دارد محتاج شد بعلم فقه و حقوق
سیاسی و مدن و پولتیک و غیره تا بتواند امور
هیئات جمعیّه را بمحوری لایق دوران دهد

وبازچونکه اخلاق رذیله و ملکات سوئیه رفاه
و آسایش را برای خود ممکن ندید محتاج شد بتهذیب
اخلاق و تدبیر منزل و مراقبهٔ نفس در محاسبهٔ
اعمال و محافظهٔ ملکات مقدسه و رفع اخلاق
رذیله بازاینت حقیقی و رفاه اصلی
باوجود اصلاح بدن و انتظام معیشت و حفظ
حقوق و تعدیل حرکات و تقویم اخلاق برآسایش
حاصل نشد و اینهمه علوم و فنون و صناعات
چون تابشهای بر آب حرارت قلب بشر را اطفاء و تسکین
نمود لاجرم عطف عنان خود را بجانب
علل اولیهٔ عالم وجود نموده جویای کمال و منتظر حیات
حقیقت و سعادات ابدیه و زندگانی جاوید و نعیم بقا
گردید و بهدایت بنراس عقل منور

درصدد

درصدد استکشاف حقیقت هر چیز برآمد از
مبدء و منتهی‌ها واصل و ماده و عوارض اشیاء
و چگونگی حوادث بحث کردن گرفت
و در فهمیدن علاقهٔ عقول با بدان و ارواح با اجساد
و باعث اختلاف عقول امم و مقتضیات
عروج و هبوط ملل سعیهای بلیغ بجا آورد و علل
و شرایع و باعث تشریع را جویا گردید
و در استکشاف اسباب تجاذب و تدافع
و تقارب و تباعد اجزاء عالم و فعل و انفعال
بسایط و مرکبات و موجب تکوین اجرام
نباتات و حیوانات و حرکات و بواعث
آنها و مقتضی تبدلات هر یک باشکال متضاده
و هیآت منتظمه افکار دقیقه بکار برد —

و اسباب سعادت حقیقی و بقای ذات خود را طلب نمو
و مجموع این معلومات عبارت از علم فلسفه که
بمنزله روح است در قالب علوم دیگر و در این
علم اعلا مبادی و موضوعات کلی علوم اثبات میشود
و هر علمی باید موضوع خود را از این علم بخواهد
و فلسفه است که حاجات مردم را آشکار
میسازد و انسان را بر اختراع فنون
مقتدر مینماید و روح فلسفه در هر امتی
پیدا شود هر گونه کمال و ترقی در فنون و صنایع
از برای ایشان عنقریب حاصل خواهد شد
و بالعکس اگر روح فلسفه از امتی برود
سایر فنون و علوم نیز رو بانهدام و انقراض
خواهد نهاد و بدون فلسفه محالست هیچ علم

و معرفت

و معرفت در میان قومی بیشتر از صد سال
دوام کند زیرا که بدون فلسفه نتیجهٔ حقیقی
از هیچ علمی نمیتوان گرفت و فلسفه
منقسم بدو قسم میشود فلسفهٔ تکوینی که
نقشه کتاب خلقت را بیان میکند و فلسفهٔ
تشریعی که تأویل و تفسیر محکم و متشابهات
کتاب شرع را مینماید و قاب قوسین
ادنای این هر دو افق نفس انسان مستوی است
که لوح مسطور و رق منشور و سینای طور
و کون جامع و مجمع البحرین و الف بین
اللامین است و عنقریب در این کتاب
بیان علم تأویل و حقیقت فلسفه بیاید

فروغ هیجدهم

در چگونگی ظهور انبیا و کهنه و تلمود در بنی اسرائیل

در میان طبایع ابنای بشر که عموماً از
حرص و طمع و بخل و کینه و حسد سرشته
هستند و در خیال تعدی و تجاوز بیکدیگر می افتند
بر حسب ایجابات طبیعت پاره‌ئی نفوس
پاک و ساده و فطرتهای تابناک آزاده در هر عصر
ظهور میکنند که بالطبع از بدی متنفر و منضجر
و اصلاح عموم را خواهانند تا جائی که ممکن
در صدد اصلاح احوال این طبایع خوئن
حریص انسانی که مفطور و مجبول اند بر شهوت
و غضب بر آمده ایشان را براه هدایت
و طریق نجات و اخلاق پاکیزه و سعادت

حقیقه

حقیقه دعوت نمایند (بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق)
و این ذوات پاک را که در واقع لسان دعوت
طبیعت باید گفت از امر بمعروف
و نهی از منکر اضطراری نه اختیاری
و در این حال مقتدر بر ضبط خود نیستند
اگر هزار دفعه آنان را منع و طرد و آذیت نمایند
بلکه تا مقام حبس و کشتن آورند ابداً
از اینخیال باز نمی ایستند و بهیاهوی
خلق بی اعتنا و بی نیاز و آهنگ وجدانیه
خودشان را کم نمی کنند و سائقه غیبی
دائماً ایشان را بر دعوت خلق سوق میکند
-(فاستقم کما امرت)-

و باید دانست که در طبیعت نوع بشر
همانگونه حرص و طمع و کینه لازم است و هم این
گونه طبایع لطیفهٔ طبیعیه زیرا که
طبایع نخستین مردم را بجلب فضایل و حرص
ترقی سوق و تحریک میکند و طبایع
ثانوی آنان را از اخلاق ردیه و رذائل
حیوانیه منع و زجر مینماید تا در این میانه
از این جزر و مد تعدیل اخلاق و تقویم
ملکات پدید آید این است که
داعیان طبیعت در میان هر قوم ظهور
می کنند برحسب اقتضای حال آنقوم
و آن عصر سخن میگویند اگر در قوم وحشی
بار بار ظاهر شوند وضع حدود و قوانین سخت

مینمایند

مینمایند و هرچه آنقوم سخت تر و وحشی
تر باشند مانند اقوام (تاتار) و منگول
(و اعراب) و کلدانیان) آن حدود
و قوانین بهمان نسبت سخت تر و شدیدتر است
و اگر در میان اقوام متمدنه ظاهر
شوند از روی فلسفهٔ عادات و اخلاق است
مانند (یونانیان) و اهل اسپارته)
و ایرانیان قدیم) و هندیان
مثلاً وقتی در میان ملتی دین
فاسد شود البته آن داعیان طبیعت
بلسان فلسفه و حکمت دعوت میکنند
تا اغراض شخصی و عصبیت جاهلیت آن ملت
را رفع سازند و هرگاه ببینی

شیوع یابد واحوال مردم را فاسد کند آن
طبیبان الهی بروحانیات وملکوتیت سخن
گویند ودر مردم قرابت لاهوتی پدید
آورند واگر امت آن زمان قشری ومجرد
شود لسان وحدت وجود وتصوف
برگشایند واگر سفسطه وموهومات
غلبه کند از راه سیاست مدن وعالم
طبیعت ومادّه پیش آیند وبازاین
حالت نه این است که برای ایشان آزادی
واختیاری باشد یعنی از روی فکر وتدبیر
این حرفه (اکونامی را) ملاحظه کنند
بلکه حصول این احوال نیز مقتضای قانون خلقت
وایجابات طبیعت است که در هر عصر

وهرقوم آنچه از برای اصلاح احوال ایشان
لازم است بعرصهٔ ابداع می‌آورد —
(وهو الطبیب الحاذق) گذشته
از این حالت برای هر عصری وهر ملتی قانون
مخصوص لازم واز اقتضاءات اولیهٔ طبیعت است
وچون قانون باید طبیعی وفطری باشد
لاجرم درمیان نفوس بشریه
از آنگونه طبایع سادهٔ پاک صافی ناگزیر است
تا احکام وقوانین اصلیه ومفید بحال آن قوم
وآن عصر باشد از فطرتهای زلال ایشان بجوشد
وچنانچه بعضی اوقات
مؤسس وشارعی از برای وضع قوانین واجب
میشود همچنین پاره اوقات دیگر

مخرّب و پاره دیگرها دری از برای رفع خرافات
و کسر حدود عتیقه لازم می‌آید تا آن بناهای
مُندرس کُهنه را که قابل سکونت و مرمّت
نیستند بکُلّی منهدم سازد و کلی موسّس
و عامر را (نبی و رسُول) و اسم محیی
گویند (و مخرّب را) صاحب خروج
و اسم مُمیت مینمایند و کلی لزوم هر دو
بیکدرجه است و نشان این انبیاء
اُمّی بودن و عدم اکتساب و تعلّم بر فطرت
و ساده‌گی طبیعت و پاکی اخلاق و عدم
تصنّع و ساخته‌گی و تکلّفات —
تا معلوم شود که بسائقه طبیعت کلّاً مبعوث شده
نه از روی هواهای شخصی و هوسات نفسانی خود

بخلاف

بخلاف صاحبان خروج که این آیت را دارا
هستند امّا در زمان بنی اسرائیل
(کلدانیان) برای نبوّت مکتبی ساخته
بودند که بعضی نفوس مستعدّه بزور
عمله‌جات و ریاضات و اعمال روحانی
و مجاهدات نفسانی این حال را تحصیل کردن
میخواستند و آنان را کهنه صادوقی
و فریسی میگفتند و برای ایشان اعمال مخصوصه
داشتند رفته رفته این حالت باقوام
عربیه سرایت کرده و میان ایشان
هم (کاهنان) پدید آمد که سخنان
مسجّع و مقفّا گفتن سر میکردند برای اینکه
از خود غیبوبیّت نمایند و حال

وحی والهام یا شبیه آن بدیشان دست دهد
انگاه پارهٔ چیزها مطابق واقع میگفتند مانند
وحی کودک وستیر چنانچه ابن سینا
نیز در آخر اشارات میگوید طایفه تاتار
و(توکها) نیز قبل از اسلام عادتی داشتند
که میدویدند تا از خستگی خود را غیب
میکردند یعنی از حال میرفتند انگاه پارهٔ
سخنان از ایشان بروز میکرد که خبر از مغیبات
بود همچنین است زن (ستی) که
در میان هندو ها پیدا میشود و خود را با شوهر
در آتش میسوزاند چیز در انحال از خود
میرود از غیب خبر میدهد بالجمله
امروز نیز در میان مسلمانان واهل نسب

کسانیکه خود را صوفی وسالک طریق میگویند
این عادات را برای خود مسلک اتخاذ نموده از
تنک و بنک و چرس بر خود میزنند
تا دمی از هستی خود وارهند
همه این کارها که میکنند از قبیل
سماع ونغمه وذکر ورقص وریاضات وصیحه برای
این است که بقوت تصنع وعلاج اشخاصی را
صاحب وجههٔ غیبی کنند بر مثال مکتب
نبوتی که در زمان بنی اسرائیل بود
(وتلموث واشر) شاگردان مکتب مزبور است
وغافلند از اینکه انحال باید ذاتی وطبیعی باشد
نه مصنوعی وساختگی بر رستهٔ دیگر باشد
وبر رستهٔ دیگر وبحسب ظاهر سبب

پیدا شد انبیائی که خود را مستنبئ از غیب
می‌بینند جمع شدن ساده‌گی فطرت و فطانت
فوق العاده ایست باهم در نفوس که از ابتدای
طفولیت معصومانه پرورش یافته باشند
و شرط است که هوای آن بلد نیز حار باشد
که سبب انبعاث و از جا برانگیختن ایشان
شود و پاره چیزها را در نظر ایشان مجسم
نماید مانند فرشتگان و ملائکه و بهشت و دوزخ
و آخرت و ملکوت آسمان و امثال آنها
و امّا اگر آن نفوس صافیه
عالیه را پاره معلومات مکتسبه از نطاق وسیع
خارج دست دهد و هوای بلد نیز حرارت داشته
باشد آن اشخاص فیلسوف و مناقش

و ارباب نوع خواهند بود چنانکه یونان
و ایران دائماً از اینگونه پیدا میشدند
امّا در جنس سمیتیک چون دایره
معلومات ایشان محدود و تنگ و هوای بلد
حار بود غالباً انبیا ظهور می‌نمودند
و این انبیاء فلاسفه و حکمای مقابل خود را
ساحر می‌نامیدند چنانکه تاریخ
بما نشان میدهد که سحره موسی یا اژها
یعنی موبدهای مجوس بود که فرعون
از اطراف آنان را برای مقابله با موسی طلب
نمود و همچنین زردشت پیمبر پارسیان
و بودا پیمبر هندوان از اقوام سامیه
ساحر و جادوگر خواندند و همیشه انبیای

(سمسیک) برضد و مخالف اقوال فلاسفه
وعقاید صوفیه و وحدت وجودیان بودند یعنی
خدارا مفارق و شخصی میدانستند مثل اینکه
مجسم باشد چنانکه از کتب
مقدسه ظاهر است همیشه در ظل امر نبی
پاره دجالها چون اهرمن سلیمان و عجل
سامری و بلعم باعور و ابو مسیلمه پیدا
شده و هر وقت نبی ئی بدعوت برخواسته
مطلقا پهلوان نبیه ائی هم در سایه او بهم

فروع نوزدهم
در بیان چگونگی پرستش معبود
وابتدای بت پرستی

چنانچه سابقاً گفتیم قبل از تحقیق

وتفتیش

وتفتیش اسباب هر چیز بنی نوع انسان
هرچه را نمیدانست و از هر چیز میترسید
یا آنرا حرمت میداشت خدای خود قرار میداد
حتی اینکه در ابتداء و هر اقوام سامیه
ابر و باد و رعد و برق را می پرستیدند
چنانچه در تورات مسطور است که اولا
آیات سماوی بطریق رعد و برق بر مردم
فرود می آید پس از آن نفوس مؤمنین
ترسیده از خدا رفع آنرا درخواست نمودند
و هنوز نماز آیات که در هنگام انقلابات
سماوی یا ارضی میخوانند نمونه آن حالت است
و در اینحالت مهم فیتیش بود
و هر طایفه یک گونه معبودی داشتند اما بدیه

بگ و درخت و ده خانه و امثال آن عبادت
میکنند و طایفه تاتار آهن و شمشیر و نمد
میپرستیدند و مصریان مارها و مروگان و گاو را
و هندیان نیز گاو و بوزینه و آلت رجولیت
و فرج زنان و امثال آنرا پرستش میکردند
و هنوز معابدها و محرابهای آنها نمونهٔ ازان حرکت
مقدس است که قوم (پادیا) آنها را
مبدء وجود میشمردند و همچنین پارسیان
و ملت (آدیان) معبودهای چندان
نداشتند بلکه معبود ایشان غالباً آتش
بود که آن اُ مینامیدند و گاو را نیز بجهة
احتیاج بزراعت تقدیس میکنند و هکذا
سایر ملل مانند بعد از قرون

کثیره

کثیره که فی الجمله علم ستاره شناس در میان
جمعیت بشریه پیدا شد چنین فهمیدند که
تغییرات هوا و انقلابات اوضاع عالم از تأثیر
اتصالات و اشعه ستارگان است خاصه
شمس و قمر و خمسهٔ متحیره آنوقت نخستین
فیلسوفان عصر پرستش اجرام علوی و کواکب را
منتهای خداشناسی و معرفت حقیقیه میدانستند
خلاصه باعتقاد اهالی مشرق خدای
بزرگ آفتاب بود و او را منبع حیات و زندگانی
و نور و منشأ همه تأثیرات قویه میدانستند
و آن را (نزاب) یا نزاو میگفتند
که بوح معرب آن و صابئین منسوب بدان است
و زرادشت نیز که بمعنی مشتری است از آن

پرستش می‌باشد و بعقلاء اهل مغرب خدای بزرگتر
مشتری بوده آنرا (ژوپیتر) یعنی پدر را میگفتند
و جمعی دیگر پرستش سایر کواکب و بعضی کرهٔ ارض
و بعضی به پرستش جو غیر متناهی گرویدند و برخی
معدنیات را مظهر انوار و تجلیات کواکب
دانستند و آنها را پیکر تراشیدند و بالجمله
از برای کواکب و عناصر ارواح مجرده و عقول مفارقه
قایل شدند و چنین گمان کردند که آن ارواح
مجرده کلیه در قوالب انسانها و پاره حیوانات
و اشجار و اجسام تجلی می‌کند مثل سرو کاشمر
(و گاو افیس) و شجرهٔ سینا) و کوه
طور) و صخرة الله) و هوم ایزد)
و رخش رستم) باین واسطه هر انسانی

یا حیوانی

یا حیوانی یا درختی که صاحب قوه و مظهر خاصیتی
فوق العاده بود اورا (ژنی) و رب النوع
می‌گفتند و هر کس دارای قوه ما فوق الطبیعه
بود اورا دارای گونه و صاحب نفس فلکی می‌پنداشتند
مثل آنکه اختراع شراب کرد
یا پارو را برای راندن کشتی اختراع نمود یا
آتش را از سنگ یا چوب جدا ساخت
و بدین قیاس برای هر چیزی رب النوعی
قرار دادند و بنای پرستش آن ارباب را
گذاردند و باید دانست که این
ارباب انواع پاره واقعیت داشتند مانند
(ونوس) و نبطون) و نیرو) و مرکور
و هرکول) که اشخاص معین بودند

و پاره از فن موهومات شاعرانه طردا للباب ساخته اند
مانند (اوزدیس) و انفتریت) و ابو الهول
و نخست صور موهومی را می پرستیدند تا آنگاه
که صنعت نقاشی و شاعری رواج یافت از
برای ارواح و آلهه صورتها و پیکرهای گوناگون
فرض و تصور نمودند و استوانها تراشیدند گرفته
در انخصوص نیز میان مشرق و مغرب اختلاف
بدین گونه بود که اهالی مشرق ارواح و روانهای
ستارگان را بنام (سروش و فرشته
یا اسپندو) یاد میکردند و مدبر و موکل هر چیز
میشمردند و تصویر سروشان را با شاخ
و فرشتگان را با پر کرده بودند معلوم است
که اول را مذکر و ثانی مؤنث میدانستند

مانند

مانند دی که مدبر و همین که مدبر گوسفندان
(و اورمزد) یا هرمز) که مدبر آهن
و اردی بهشت) که مدبر آتش و که
و مدبر) و بدین قیاس لکن بخدائی که
یزدان رب الارباب باشد قائل بودند
چیزی که هست اهریمن را در امور فرودین
با او شریک میدانستند) و فرودین
نیز از این ماده است و باید دانست
که در ابتدای یزدان و اهریمن هر دو را دیو
میگفتند و اهریمن را زشت می شمردند
چنانکه هم اکنون هندوان خدای بزرگ
مهادیو) یعنی دیو بزرگ مینامیدند
و خدیو و خدا) هر دو از آن مأخوذ است

و دیو را بفرانسوی نیز همان است رفته رفته فاعل
خیر و شر را از یکدیگر جدا کردند ولی باز هر دو را
مؤثر در وجود و خالق می پنداشتند و این
جزء ردیه عالم طبیعت و ماده ئی را بکشکش
آن دو نسبت میدادند امّا اهرمن صاحب
تصرف در آسمانها نمیدانستند بلکه تنها
در زمین میگفتند در آخر نور که یزدان
باشد بر ظلمت که اهرمن است غلبه خواهد کرد
این اعتقاد پارسیانست امّا یونانیان
و مصریان بارباب متعدده قائل گشته
از برای هر نوعی ربّی قرار دادند (وژوپیتر)
ارباب الارباب گمان کردند و پاره
آلهه را فاعل خیرات و پارهٔ را منشاء

شر

شرّ و ظلم پنداشتند و برای آن خدایان
اساطیر و افسانها ساختند که آنرا
(متوثوری) نامند و عموماً خواه اهالی مشرق
و خواه اهالی مغرب بغیر از جلباب بشر حیوانات
و نباتات و جمادات را نیز بنام ربّ النوع
تقدیس مینمودند چنانکه کلدانیان
مار را ربّ النوع مقدس شمرده و شکل
آنرا بجای (او نیفودم) بر سر درفش
خود در لباسهای رسمی علم میزدند و فارسیان
از آنجهة آنان را مار پرستش مینامیدند و با مار
دشمنی بهم رسانیده آن را میکشتند و چون
پارسیان گاو را مقدس میداشتند
بطوریکه شکل آنرا اختر گاویان درگرز

گاوسرختند ازاینطرف کلدانیان
گاو را کشته میخوردند باین واسطه پارسیان
آنها مغزخوار و آدم خوار اودبار می گفتند واژدها
یعنی دهاکش میشمردند و تاتاران شمشیر
و نمد و هندیان چوب افتیش و بوزینه و طلا
و پارسیان هوم ایزد و آب روان و آتش
و یونانیان ماهی یونس و چشمه آب و بادیه
نشینان درخت و سنگ و این اعتقاد
رفته رفته بحلول و تناسخ منجر شد که انوار
الهی و فروغ ایزدی را در جلباب بشر بلکه در
قالب حیوانات شریفه و نباتات و اشجار
طیبه و جواهر نفیسه و میاه عذب جاریه
متجلی فرض کردند و لمعات اهرمن

زمین

زمین و دیو و کنش را در قالب پتیاره
وحیوانات خبیس برخیم و نباتات تلخ
و سنگهای کثیف ظلمانی مندرج دانستند
ازاین روی هر کس باخلاق و منشهای
نیکو متصف بود اورا فرزانه یعنی مظهر فرشته
و هر کس باخلاق زشت و منشهای ناپاک اتصاف
داشت اورا دیوانه یعنی مظهر دیوی گفتند
و بدین معتقد بودند که این ارواح از قالبی
بقالبی و از پیکری بپیکر دیگر نقل و سیر
میکنند چنانکه یوزاسف معتقد
بودند خلاصه بعد از این مسئله
تعدد آلهه رنگهای مختلف کسب نمود جمعی
ایشان را نیم خدایان گفته برب الارباب

محیط بر همه قائم گشتند و برخی در مقابل
آن اهرمین را قرار دادند که در هر کار با ایزد
مضاد است چنانکه هندیان نیز بنام
(ویشنو و شیوا) و ویشنو معدم الکائنات
که (اکهرنات باشد) و (شیوا)
موجد الکائنات که جگرنات باشد
و (برهما) برین هر دو فایق است که ذات
باشد (و مهادیو) وجود علی الاطلاق
که او را چهار سر است و هر سری بطرفی نظر میکند
و چهار دست است در یکی تیغ است و در دیگری
سنبله و در دیگری کتابی و در دیگری
تسبیح و از ناف مهادیو شاخهٔ
نیلوفری رسته و از آن سه چیز بیرون آمده
(برهما) (شیوا) و (ویشنو)

ومیگویند مهادیو ده دفعه بجلباب بشری
در آمده و آنانکه به یزدان و اهرمن و نور و
ظلمت قائل شدند باز مهادیو که ایزد
ایزدان باشد یا (اورمزدا) باعتقاد
ترکان رومی انها تصور کردند و اینان اهالی شرق
بودند که نزدیکتر بودند و اینان اهالی شرق بودند
که نزدیکتر بودند بتوحید عددی (و پلسیب)
سلطنت منارشی یعنی (ولیسپوتیزم)
ازاین اعتقاد نشأت نمود و اینان بوحدت
فرقه قائلند واما اهالی اروپا
و مغرب بتعداد آلهه که نزدیکتر است بوحدت
جمعیه حیطیه قائل بودند و برای هر چیزی ربی
قرار دادند و خدای بزرگی چون رئیس الجمهور

فایق برهمه تصور کردند که اقتدارات او محدود بود
و از اینجا (پرنسیب) و پابلیک
و حکومتهای مشروطه در میان ایشان بر خواست
و ادیان بوحدت و کثرت قایلند
خلاصه فریقین همین که از محسوس بالاتر
رفتند بنای خدا تراشی را از موهومات
خود گذاردند بقیه
در جلد اول

بقیه این کتاب در جلد اول تحریر و تسطیر شد
نوزدهم ربیع الاولی
بقلم فطرت جهرمی تحریر شد
١٣٤٠